آیت الله برقعی

علامه ای مظلوم و بی نظیر

گزیده ای از زندگی نامه آیت الله سید ابوالفضل برقعی قمی متوفای 1372 خورشیدی

به قلم خودش

اختصار و مقدمه

عبدالله حیدری

یک شاگرد افتخاری مکتب برقعی

پاییز 88 شمسی

شناسنامه کتاب

نام کتاب:	**آیت الله برقعی: علامه ای مظلوم و بی نظیر**
نویسنده:	**آیت الله سید ابوالفضل برقعی قمی**
اختصار ومقدمه	**عبدالله حیدری**
تیراژ:	
سال چاپ:	**1388هـ. ش برابر با 1430هـ. ق**
آدرس ایمیل:	aqeedehlibrary@gmail.com
سایتهای مفید:	www.aqeedeh.com www.islamtxt.com www.ahlesonnat.net www.isl.org.uk www.islamtape.com

فهرست مطالب

ﻫ ﻫ ﻫ ﻫ

آيت الله العظمی علامه سيد ابو الفضل ابن الرضا برقعي قمی
متولد: 1329 هـ.ق مطابق با 1287 شمسي
متوفاي:1413هـ.ق مطابق با 1372 شمسي

که می سرود:

خرافت ضـد آيـات الهـی است
ولی مذهب خرافات را پناهی است
خـرافات نيست در ديـــن الهـی
ز مذهب باشـد اين کفر و تباهـی

مقدمة حیدری

خوانندة عزیز وگرامی! با عرض سـلام و آرزوی توفیق و سـعادت چنانکه می دانید عصر ما از هر لحـاظ عصر پیشـرفت و توسـعه است هم در راه خـیر و هم در راه شر! شاید بتوان گفت که هیچ عصر و زمانی به انـدازة عصر ما امکانـات خـیر و شر در اختیـار انسـان نبـوده است خوشبخت و سرفراز کسی است که از فرصتها و امکانات موجود در راه خیر و سعادت و رستگاری خـود و دیگـران بهـره بگـیرد. چند سـال پیش که داشـتم این کتاب را آماده می کردم مقدمه را اینگونه شروع کرده بودم:

«خوانندة عزیز وگرامی!

شاید بـرای شـما هم اتفـاق افتـاده باشد که گـاهی فلان موضـوع طـوری گنگ و مبهم می نماید که تشخیص آن مقـدور نیست، یا یک خـبر از راه دور تا زمانی که مستند ثـابت نشـود به انـدازه‌ای بـرای شـما گیچ کننـده و خسـته کننـده است که شـما را کلافه می کند بویژه اگر موضوع خیلی مهم باشد.

کشـمکش مـذاهب و مکـاتب اعتقـادی و فکری قرنهاست ادامه دارد و در این اواخر با پیشرفت علم و تکنولوژی و رشد چشمگیر اقتصاد و اسباب و امکانـات نشر و پخش و دعـوت پر و پا قـرص بعضی از این مـذاهب و مکـاتب اعتقـادی و فکری راه تبلیغـات و

پروپاگنده را در سطح بسـیار قوی و گسـترده ای پیش گرفته اند.

بگونه ای که شاید برای خیلی ها حتی کسـانی که اهل فکر و مطالعه هستند صدها شبهه و اشکال ایجـاد کــرده انــد، یکی از قوی‌ترین و قــدرت منــدترین این مذاهب اعتقـادی مـذهب شـیعه اثناعشری است که گر چه پنج در صد (5%) تا 7 در صد مســلمانان جهــان را بیشــتر تشکیل نمی دهند اما بــدلیل داشــتن امکانــات سیاسی و اقتصادی گسترده چنان طوفـانی از تبلیغـات و شایعات و شـبهات بپا کـرده اند که خودشـان هم در شگفت اند!.

بخشی از این تبلیغات متعلق به موضع به اصطلاح خودشان «استبصار» (منظور از استبصار یعنی راهیاب شدن و هـدایت یـافتن از مـذهب اهل سـنت به مـذهب شیعه اثناعشری) است.

مبلغان مذهب اثناعشری به گـزاف مـدعی هسـتند که تعدادی از شخصـیتهای عمـده اهل سـنت از عقیـده خودشـان بر گشـته و مـذهب اثناعشری را پذیرفته اند اما دریغ از یک سند و مدرک قاطع!.

گـاهی مصری و گـاهی اردنی و گـاهی آسـیایی و گاهی اروپایی و آفریقایی مستبصر می شوند، نه افـراد عـــادی بلکه علمـــاء و دانشـــمندان، جـــالب اینکه این فتوحــات مبین! زیر عبای وحــدت و تقریب انجــام می گیرد!.

در این اسلام ناب! تناقض زیـاد است این هم یکی! اگر وحـــدت و تقریب است این ادعاها چیســـت؟! اگر

هدف و برنامه «استبصار» اهل سنت است پس شـعار وحدت و تقریب چه معنایی دارد؟!.

اگر این ادعاها درست می بود حداقل این تنـاقض هم کمی وزن می داشت اما کجاست استبصـــــــار و هــدایت علمــاء و شخصــیتهای اهل ســنت؟! چند نفر گمنام و بی هویت به خود اجازه داده و برایشان سوژه ســاخته اند که گویا اینها هــدایت شــده اند یا عــده ای عوام از فلان کشور آفریقـایی یا آسـیایی به خـاطر سد رمق و فـرار از شـرایط سـخت زنـدگی فقیرانه تن به شــیعه شــدن و حتی نصــرانی شــدن می دهنــد! اما کجاست «استبصار» علماء و شخصیتهای اهل سنت؟!.

در عوض شخصیتهای بزرگ و حقیقی که با علم و دانش و عقل و منطق از خرافات روی گردانیــده و راه حق را انتخـاب کـرده اند آقایـان سعی می کنند که آنها را در تـــــاریکی مطلق نگه دارند! و هیچ گونه اثری از آنان بدست مردم نرسد!.

اما این واقعیت است که این شخصــــــــــیتهای بزرگواری که از تشیع به مذهب اهل ســنت روی آورده اند نه تنها عالمند بلکه مانند سایر اهل ســنت همــواره داعی وحـدت حقیقی بـوده و هسـتند، غـیر از آیت الله سید ابوالفضل برقعی قمی مؤلف این کتاب که ایشـان را با قلم خودشان خواهید شناخت چند شخصـیت را به طور نمونه معرفی می کنیم:

1-آیت الله سید علی اصغر بنابی تبریزی
2-علامه سید اسماعیل آل اسحاق خوئینی زنجانی
3-استاد حیدر علی قلمداران قمی
4-آیت الله شریعت سنگلجی تهرانی
5-دکتر یوسف شعار تبریزی.

6-مهندس محمد حسین برازنده مشهدی
7-حجت الإسلام دکتر مرتضی رادمهر تهرانی
8-علی رضا محمدی تهرانی
9-استاد علی محمد قضیبی بحرینی
10- آیت الله العظمی محمد بن محمد مهدی خالصی عراقی
11- آیت الله اسدالله خرقانی
12- دکـتر صـادق تقوی، اسـتاد صـادق دانشـگاه تهران
13- دکتر علی مظفریان شیرازی

که تقریبا تمامی این شخصیتها از خود آثار علمی و تحقیقی به جای گذاشـته‌اند، امیـدواریم پس از مطالعة این کتـاب خواننـدگان عزیز خـود قضـاوت کنند که حق چیست و حق جو کیست و چه کسـانی باید راه استبصار را بپیمایند!.

اما از پیروان و داعیان شیعة اثناعشری مخلصانه و مجدانه خواهشمندیم که برای تحقق وحدت واقعی بین مسلمانان از لعنت و نفرین صحابة رسـول الله (صـلی الله و علیه و آله و سـلم و رضی الله عنهم أجمعین) دست بردارند و از تبلیغ منفی و منحـرف کـردن اهل سنت صرف نظر کنند تا همة آحاد امت اسلامی بتوانند در مقابل دشمنان اسـلام محکم و اسـتوار بایسـتد و از مقدسات اسلامی دفاع کنند.

اگر قـرار باشد به بهانة وحـدت و تقریب، بعضـی مسلمانان ناآگاه و خوش نیت اهل سـنت را از عقاید و باورهایشان منحرف کرده و از مذهب اصیل اهل سنت دور کنیـد و به مـذهب شـیعة اثناعشری سـوق دهیـد،

مطمئن باشید که مسلمانان بالاخره از این برخورد غیر اخلاقی سر در خواهند آورد و آنگـــاه همة تلاشـــها و زحمتهای شـما نه تنها بر بـاد خواهد رفت که صـفحات سیاهی از شما در تاریخ به جای خواهد ماند.

به امید آنکه عقلای این مذهب با مسلمانان رک و راست پیش بیایند و در فکر وحـــدت عملی و حقیقی مسلمانان باشند و جلو فعالان افراطی و مغـرض خـود را بگیرند زیرا که مصلحت علیای امت اسـلامی مهمـتر از مصلحت یک مذهب و طائفه است و وحدت و اتحـاد هرگز با دشـنام و اهـانت و لعن و نفرین و تبلیغ بـرای مذهب منحرف ممکن نیست.

خوانندگان گرامی!

لازم به ذکر است که شایســته دانستیم مؤلف این کتـــاب آیت الله العظمی ســـید ابوالفضل ابن الرضا برقعی قمی را از زبـان خـود ایشـان معـرفی کنیم لـذا مطـالبی را به طـور پراکنـده از کتـاب سـوانح ایـام یا خاطرات که به قلم توانای خود ایشان نگاشته شـده را انتخاب و سر هم کردیم.

ان شـــاالله که بتوانید شخصـــیت این بزرگـــوار را بدرستی بشناسید و تأکید میکنم برای آشنایی بیشـتر با این چهره ناشـناختة ایـران زمین به تمـام کتابهای دیگر ایشان بویژه سوانح ایام (یا خاطرات) مراجعه کنید».

اما خداوند خواست که به دلایلی (که فعلا نیـازی به عـرض آن نیسـت) نتـوانم کتـاب را تکمیل کنم با اینکه بـرای تهیة این گزیـده چند بـار کتـاب سـوانح ایـام را خوانـدم و ورق زدم و بخشی از مطـالب مـورد نظر را انتخاب کردم اما کار ناتمام ماند.

اما همان بخش ناقص چنـدین مرتبه به مناسـبتهای مختلف در مقدمة بعضی آثار بـرقعی بـدون اسم چـاپ شد. و در سایتها نیز منتشر گردید.

خدا را شـکر اینک که خداوند فرصـتی مهیا فرمـود آنــرا تکمیل و فعلا بــرای نشر الکــترونی و اگر خداوند میسر کرد سپس چاپ آماده می کنم. التمـاس دعـای خیر دارم.

عبدالله حیدری
آذرماه 88 خورشیدی

زندگی نامة برقعی از زبان خود ایشان

حمد و سپاس خدايي را كه به اين ناچيز تمـيز درك حق و باطل داد و ما را به ســوي خــود راهنمــايي كــرد. الحمدلله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتـدي لـولا أن هـدانا الله، إلهي أنت دللتني عليك ولـولا أنت لم أدر ما أنت و درود نامعـدود بر رسـول محمـود محمد مصـطفى ص وأصحابه وأتباعه الذين اتبعوه بإحسان إلى يوم لقائه.

و بعد. عده‌اي از دوستان و همفكران اصـرار كردند كه اين حقـير فقـير سـيد ابوالفضل ابن الرضا بـرقعي، شرح احوال و تاريخ زندگي خود را به رشته‌ي تحرير در آورم و عقايد خود را نيز ضمن ذكر احوال خـود بنگـارم تا مفتريان نتوانند پس از موتم تهمتي جعل نمايند. زيرا كسي كه با عقايد خرافي مقدس نمايان مبـارزه كـرده دشمن بسيار دارد، دشمناني كه چون كسي را مخـالف عقايد خود بدانند، از هر گونه تكفـير و تفسـيق و تهمت دريغ ندارند و بلكه اين كارها را ثــواب و مشــروع مي دانند!! و البته در كتب حديث نيز براي اين كار احـاديثي جعل و ضـبط شـده است كه اگر فـردي كم اطلاع آن روايات را ديده باشد مي پندارد كه آنها صحيح اند!

به هر حال اين ذره ي بي مقدار خــود را قابل نمي دانم كه تاريخ زندگاني داشته باشـم، ولي بـراي اجـابت اصـرار دوسـتان لازم دانسـتم كه درخواستشـان را رد نكنم، و بخشي از زنـدگاني ام را به اختصـار برايشـان بنگــــارم، گرچه گوشه هــــايي از آن را در بعضي از

تأليفاتم به اشاره ذكر نموده ام و به لحــاظ اهميت آنها ناگزير در اينجا نـيز بعضي از آن مطـالب را تكـرار مي كنم.

نسب شريف برقعى

بدانكه نويسنده از اهل قم و پدرانم تا سي نسل در قم بـــوده اند و جد اعلايم كه در قم وارد شـــده و توقف كـــرده موسي مـــبرقع فرزند امـــام محمد تقي فرزند حضـــرت علي بن موسي الرضا ؛ مي باشد كه اكنـــون قبر او در قم معروف و مشهور اسـت، و سلسه نسـبم چـــون به موسي مـــبرقع مي رسد ما را بـــرقعي مي گويند، و چون به حضرت رضا مي رسد رضوي و يا ابن الرضا مي‌خوانند و از همين جهت است كه شناســنامه ي خود را «ابن الرضا» گرفته‌ام.

سلسلة نسب و شـــجره نامه ام، چنانكه در كتب انساب و مشجرات(شجره نامه) ذكر شده و در يكي از تأليفاتم موسوم به «تراجم الرجـال» نـيز در بـاب الف نوشته‌ام، چنين است:

ابوالفضل بن حسن بن احمد بن رضي الدين بن مير يحيي بن مـير مـيران بن امـيران الأول ابن مير صفي الدين بن مـــير ابوالقاسم بن مـــير يحـــيي بن الســـيد محسن الرضـــوي الرئيس بمشهدالرضا من أعلام زمانه بن رضي الـــدين بن فخر الـــدين علي بن رضي الـــدين حســـين پادشـــاه بن ابي القاسم علي بن أبي علي محمد بن احمد بن محمد الأعرج ابن احمد بن موسي المبرقع، ابن الامـام محمد الجـواد.

رضي الله عن آبـــائي و عــــني وغفرالله لي ولهم.

والدم سيد حسن، اعتنايي به دنيا نداشت و فقـير و تهي دست و از زاهدترين مردم بود و در سنين پـيري و در حال ضـعف و نـاتواني حـتي در فصل زمسـتان و در هواي يخ بندان، كار مي كرد. ولي خوش حـالت و شـاد و شب زنده دار و اهل عبـادت و بسـيار افتـاده حـال و سخاوتمند و متواضع بود.

و أما جد اول يعني والد والدم، سيد احمد مجتهدي بــود مبــارز و بي ريا و از شــاگردان مــيرزاي شــيرازي صـاحب فتـواي تحـريم تنبـاكو، و مـورد توجه وي بـود و چنانكه در «تراجم الرجال» نيز آورده ام:

وي پس از ارتقاء به درجه ي اجتهاد از سامراء به قم مــراجعت كــرد و مرجع امــور دين و حل و فسخ و قضاوت شرعي محل بود و اثاث البيت او مانند سلمان و زندگي او ساده مانند ابـوذر بـود و درهم و دينـاري از مردم توقع نداشت.

تحصيلات ابتدايي

به هر حـال چـون پـدرم فاقد مـال دنيا بـود، در تعليم و تربيت ما استطاعتي نداشت، بلكه به بــركت كوشش و جوشش مادرم كه مرا به مكتب مي فرستاد و هر طور بود مـاهي يك ريـال به عنـوان شـهريه بـراي معلم مي فرستاد، درس خواندم.

مادرم «سكينه سلطان» زني عابده، زاهده و قانعه بود كه پدرش حـاج شـيخ غلامرضا قمي صـاحب كتـاب رياض الحسيني است و مرحوم حـاج شـيخ غلامحسـين واعظ و حاج شيخ علي محرر برادران مادرم مي باشند

و كتـاب «فائـدة الممـاة» را شـيخ غلامحسـين نوشـته اسـت. به هر حـال مـادرم زني بـود بسـيار مـدبره كه فرزنــدانش را به توفيق إلهي از قحطي نجــات داد. و در سال قحطي يعني در جنگ بين الملل اول كه ارتش روسيه وارد ايران شد، اين بنده پنج ساله بودم.

هنگـام كـودكي و رفتن به مكتب مـورد توجه معلم نبودم، بلكه به واسـطه‌ي گـوش دادن به درس اطفـال ديگـر، كم كم، خوانـدن و نوشـتن را فـرا گـرفتم. و در مكــاتب قديمه چــنين نبــود كه يك معلم بــراي تمــام شاگردان يك اتاق درس بگويد بلكه هر كدام از اطفـال درس اختصاصي داشتند.

نويســنده چــون شــهريه مــرتب نمي دادم درس خصوصي نداشـــتم، فقط در پرتو درس اطفـــال ديگر توانستم پيش بروم و حتي دفتر و كاغذ مرتبي نداشــتم بلكه از كاغذهاي دكان بقـالي و عطـاري كه يك طـرف آن سفيد بود استفاده مي كردم!.

ولي در عين حال بايد شكر كنم كه كلاسهاي جديد با برنامه هاي خشك و پرخرج به وجود نيامده بود. زيرا با اين برنامه هــاي جديد هر طفلي بايد چنــدين دفـتر و چندين كتـاب داشـته باشد تا او را به كلاس راه بدهنـد، اما همچو مــني كه حــتي يك قلم و يك دفــتر در ســال نمي توانســـــتم تهيه كنم چگونه مي توانســـــتم دانش بياموزم.

تحصيلات حوزوي

پس از تكميل درس فارسي و قرآن در همان ايـام بـود كه عالمي به نام حاج شيخ عبدالكريم حائري يــزدي كه

از علمـاي مـورد توجه شـيعيان بـود و در اراك اقـامت داشت، بنا به دعوت اهل قم در اين شهر اقامت كرد و براي طلاب علوم ديني حوزه اي تشكيل داد.

نويسنده كه ده سـال يا 12 سـال داشـتم تصـميم گــرفتم در دروس طلاب شــركت كنم، و به مدرسه ي رضــويه كه در بــازار كهنه ي قم واقع اســت، رفتم تا حجـره اي تهيه كنم و در آنجا به تحصـيل علـوم ديــني بپردازم.

ســيدي بنـام ســيد محمد صـحاف كه پسر خاله ي مادرم بـود در آن مدرسه تـوليت و تصـدي داشت و در امور مدرسه نظـارت مي كـرد، اما چـون كوچک بـودم حجره اي به من ندادند لذا ايوان مانندي كه يك مـتر در يك مـتر و در گوشـهي دالان مدرسه واقع بـود و خـادم مدرسه جاروب و سطل خود را در آنجا مي گذاشت به من واگذار شد.

خادم لطف كرده دري شكسـته بر آن نصب كـرد من هم از خانه ي مـادر گليمي آوردم و فـرش كـردم و مشغول تحصيل شدم و شب و روز در همان حجــره ي محقر و كوچک بــودم كه مــرا از ســرما و گرما حفظ نمي كرد.زيرا آن در شكاف و خلل بسيار داشت.

به هر حال مدتي قريب به دو سال در آن حجره ي محقر بودم و گاهي شـاگردي علاف و گـاهي شـاگردي تاجري را پذيرفته و بودجه ي مختصـري بـراي ادامه ي تحصــيل فــراهم مي كـــردم. و از طـــرف پـــدر و يا خويشـاوندان و يا اهل قم هيچگونه كمك و يا تشـويقي به كسب علم برايم نبود.

تا اينكه تصـريف و نحو يعـني دو كتـاب مغـني و جـامي را خوانـدم و بـراي امتحـان به نـزد حـاج شـيخ

عبــدالكريم حــائري و بعضي از علمــاي ديــني ديگر كه طلاب در محضر ايشـــان بـــراي امتحـــان شـــركت مي كردند، رفتم و به خوبي از عهده ي امتحان برآمدم.

بنا شد شهريه ي مختصري كه ماهي پنج ريال باشد به من بدهند، ولي ماهي پنج ريال براي مخارج ضروري من كافي نبود، لذا چند نفر را واسـطه كـردم تا با حـاج شيخ عبدالكريم صحبت كردند و قرار شد مـاهي هشت ريـال بـرايم مقـرر شـود. تصـميم گـرفتم به آن هشت ريال قناعت كنم و به تحصيل ادامه دهم.

و بــراي اينكه بتـوانم با همين شـهريه زنـدگي را بگذرانم ماهي چهار ريال به نـانوايي مي دادم كه روزي يك قــرص و نيم نــان جو به من بدهــد، چــون نــان جو قرصي يك دهم ريال قيمت داشت.

بنابر اين هر روزي سه شاهي براي مصـرف نـان مقرر داشتم كه در ماه مي شد چهار ريــال و نيم. و دو ريال ديگر را براي خورش مي دادم و يك من برگه زرد آلوي خشك خريداري كـردم و در كيسه اي در گوشه ي حجــــره ام گذاشـــتم كه روزي يك ســـير آن را در آب بريــزم و با آب زردآلو و نــان جو شــكم خــود را ســير گردانم و يك ريــال و نيم ديگر از آن هشت ريــال را كه باقي مي ماند براي مخارج حمام مي گذاشتم كه ماهي چهار مرتبه حمام بـروم كه هر مرتبه هفت شـاهي لازم بود و مجموعا يك ريال و نيم مي شد.

بدين منوال مدتي به تحصيل ادامه دادم تا به درس خارج رسيدم و فقه و اصول را فرا گـرفتم و در ضـمن تحصيل، براي طلابي كه مقـدمات مي خواندند تـدريس مي كردم و كم كم در رديف مدرسـين حـوزه ي علميه

قرار گرفتم و بدون داشتن كتاب هاي لازم و از حفــظ، فقه و اصـــول و صـــرف و نحو و منطق را درس مي گفتم.

برقعي از نگاه ديگران

• علاوه بر اين چون در جواني و در دوران تحصيل با آيت الله سيد كاظم شريعتمداري همدرس بودم و در ايام اقامت در قم با ايشان مراوده داشتم، گمــان نمي كردم وي انصاف را زير پا بگذارد.

وي تا هنگام كتـاب «درسي از ولايت» تا حـدودي از من حمايت مي كرد و مهمـتر اينكه تأييديه اي بـرايم نوشته و از من تعريف و تمجيد نموده و تصـرفات مـرا در امور شرعيه مجاز دانسته بود و حتي پس از انتشـار «درسي از ولايت» نيز تا مدتي سكوت اختيار كرد.

من نـيز با توجه به سـوابقم با وي، جـواب او را به استفتايي كه در اين موضوع از او شده بـود، در كـارتي كوچك چاپ و تكثير كردم و به هر يك از كســاني كه به مســجد يا مــنزل ما مي آمدنــد، يكي از اين كارتها مي دادم.

همچـــنين آيت الله حـــاج شـــيخ ذبيح الله محلاتي در پاسخ ســؤال مــردم دربـــاره كتــاب «درسي از ولايت» مي نويسد:

• كتاب درسي از ولايت حجت الاسلام عالم عــادل آقـاي بـرقعي را خوانـده ام، عقيـده او صـحيح است و ترويج وهابي نمي كند. سـخنان مـردم تهمت به ايشـان است. اتقوا الله حق تقاته، ايشان مي فرمايد اين قبيل شعر درست نيست:

جهان اگر فنا شود علي فناش مي‌كند

قيامت اگر بپا شود علي بپاش مي‌كند
بنده هم عرض مي كنم اين شعر درست نيست.
امضاء: محلاتي

• آقاي علي مشكيني نجفي نيز مي نويسد:

اينجانب علي مشكيني كتاب مستطاب درسي از ولايت را مطالعه نمودم و از مضـامين عاليه آن كه مطـابق با عقل سليم و منطق دين است خرسند شدم.
امضاء: علي مشكيني

• آقـاي حجت الاسـلام سـيد وحيدالـدين مرعشي نجفي مي نويسد:

بسمه تعالي

حضرت آقاي علامه برقعي دامت افاضـاته العاليـه، شخصي است مجتهد و عادل و امامي المذهب و بنا به گفتار مشهور (كتاب و تأليف شخص دليل عقلش و آينه عقيـده اش مي باشـد) و ايشـان مطـالب بسـيار عاليه راجع به مقام و شأن حضرت اميرالمؤمنين (؛) و سـاير ائمه هــدي عليهم الســلام در كتــاب «عقل و دين» و كتـاب «تـراجم الرجـال» كه تـازه به طبع رسـيده و در ساير كتابهاي ديگرشان نوشته اند.

و جـار و جنجـال و قيل و قـال يك عـده اشـخاص مغرض و يا عجول و عصبي كه كتاب مسـتطاب درسي از ولايت را كاملا نخوانده و ايمان خود را از دست داده و قضـــــــــاوت ظالمانه در حق معظم له مي كنند كوچكترين تأثيري نزد علما و عقلا ندارد!.

واي به حال كساني كه اين ذريه طاهر ائمه هـدي عليهم السلام را كه از چند نفر مراجع، تصـديق اجتهـاد

دارد رنجانيــده و در عين حــال بهتــان عظيم و افــتراي شديد بر يك نفر مسلمان عالم فقيه ميزنند.

حق تعــالي فرمــوده: «إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَن تَشِــيعَ الْفَاحِشَــةُ فِي الَّذِينَ آمَنُــوا لَهُمْ عَــذَابٌ أَلِيمٌ فِي الــدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ»

(19) سورة النــور.

خادم الشرع المبين: سيد وحيدالدين مرعشي نجفي

به تاريخ شهر ذي القعده الحرام 1389

22/10/1348

• آيت الله خويي مرا خوب مي شناخت و به يــاد دارم زمــاني كه در نجف ســخنراني مي كــردم و البته در آن زمان به خرافات حوزوي مبتلا بودم، ايشان سخنان مرا بسيار مي پسنديد و براي تشــويق و اظهــار رضــايت از حقير، پس از پايين آمدنم از منبر، دهانم را مي بوسيد.

• آقــاي(آيت اللــه) شــاهرودي نيز بســيار مــرا تشــويق و تمجيد مي كرد. و حتي زماني در نجف شعب باطله اي از فلسفه بوجود آمده و عــده اي از طلاب به فراگــيري كتب و افكار فلاسفه حريص شــده بودند و مراجع نجف از من خواســتند بــراي طلاب آنجا كه اكــثرا در اثر بي اطلاعي از قرآن و سنت، تضاد آنها را با افكار فلاســفه نمي داننــد، ســخنراني كنم، و بــدين منظــور آيت الله شاهرودي حياط منزلش را براي ســخنراني من فــرش مي نمود و از من مي خواست كه منبر بروم و مســايل اعتقادي را براي طلاب بيان كنم!.

من نيز درخواست ايشان را اجابت كرده و حقايق را براي طلاب بيان مي كــردم. و ايشــان از من اظهــار رضايت و تجليل و تمجيد بســيار مي نمــود، ولي در اين اواخر كه به مبارزه با خرافات قيام كردم همه كســاني

که مرا مي شناختند و سوابق مرا مي دانستند مرا تنها گذاشتند و سکوت اختيار کردند و بعضي از ايشـان نـيز به مخالفت برخاستند!!.

• پس از اينکه حکومت شـاه سـرنگون شد و آقـاي (آيت الله سيد روح الله) خميني به رياست رسيد، خواستم با ايشان تماس بگـيرم، زيـرا در جـواني حـدود سي (30) سال با يکديگر همدرس و در يك حوزه بوديم و ايشــان مرا کاملا مي شناخت.

و حتي پيش از آنکه به ايران مـراجعت کـرده و با اوضــاع و احــوال جديد ايــران و وضــعيت معممين در ايران آشنا شود، در سخنراني خود پس از فـوت فرزند بزرگش آيت الله حاج سـيد مصـطفي خميـني (که متن آن در صفحه 9 روزنامه کيهان پنجشـنبه اول آبـان مـاه 1359 چاپ شده) هر چند جرأت نکرد اسمم را بيـاورد ولي به اشاره گفته بود:

«از آقايــان علمــاي اعلام گله دارم! اينها هم از بسياري از امور غفلت دارند، از باب اينکه اذهان ساده اي دارنـد، تحت تـأثير تبليغـات سـوئي که دسـتگاه راه ميانـــدازد واقع مي شـــوند، تا از امر بـــزرگي که همه گرفتار آن هستيم غفلت کنند! دستهايي درکار است که اينها را بغفلت واميــدارد! يعـــني دســـتهايي هست که چــــيزي درست کنند و دنبــــالش سر و صــــدايي راه بياندازند!.

هرچند وقت يکبــار مســأله اي در ايــران درست ميشود و تمام وعاظ محترم و علما و اعلام وقتشان را که بايد در مسايل سياسي و اجتماعي صـرف شـود در مسايل جزئي صرف ميکنند.

در اينكه زيد مثلا كافر است و عمرو مرتد و آن يك وهابي است صرف ميكننـد. عـالمي را كه پنجـاه سـال زحمت كشيده و فقهش از اكثر اينهايي كه هستند بهـتر است و فقيه تر ميباشد ميگويند وهابي است!.

اين اشـتباه اسـت، اشـخاص را از خودتـان جـدا نكنيـد، يكي يكي را كنـار نگذاريـد، نگوييد اينكه وهـابي است و آن كه بي دين است و آن نميدانم چه هسـت؟! (اگر اين كار را كرديد) براي شما چه ميماند؟!»

• با شنيدن نامم آقاي خميني به دخترم احترام بسيار كـرد و نامه را گـرفت و با خـود بـرد و دخـترم بـراي خداحافظي به اندرون نزد خانواده وي برگشت.

زوجه ايشان به دخـترم گفت ما جـواب نامه را از آقا مي گــيريم و برايتــان به تهــران مي آوريم. پس از مدتي خـانم ثقفي به تهـران آمد و ميهمـان دخـترم شد ولي پاسخي همراهش نبـود، فقط گفت: آقا در جـواب نامه پــدرتان گفتند آقــاي بــرقعي خودشـــان مجتهد و صاحب نظرند! ولي ايشان مردم دار نيستند!.

• ديگر آيت الله طالقــاني كه وقتي در اوايل انقلاب از زنـــدان آزاد شد و من به ملاقاتشـــان رفتم، در اثنـــاي صحبت ايشـان سـرش را پيش آورد و در گوشم گفت: مطالب شـما حق است ولي فعلاً صـلاح نيست كه اين حقــايق را بگـوييم! من مطمئنم در آن دنيا از ايشـــان سـؤال مي كننـد: پس كي صـلاح است كه حقـايق را بگوييد؟!.

• نمي دانم اعلاميه ام به دست آقاي بازرگان رسـيده بود يا نـه، به هر حـال در ايـامي كه دوره نقـاهت را در

منزل مي گذراندم آقاي مهندس مهدي بازرگـان و دكـتر صدر و مهندس توسلي براي عيادتم به منزل ما آمدند.

پس از احـوال پرسـي، صـورتم را نشـان دادم و گفتم آيا نتيجه تقليد را ديديـــد، كسي كه با من چــــنين كــرده يك مقلد است كه كــور كورانه از ديگــران تقليد مي كند و اصــلاً از آنها نمي پرســد، دليل شــما بــراي صدور چنين دستوري چيست؟ پس شما و دوستانتان از تقليد آخوندها دست برداريد.

• پســرم كه مي دانست آقــاي موســوي اردبيلي مــرا خــوب ميشناسد و در دوران جــواني زمــاني كه من در انزلي منبر ميرفتم وي پس از من به منبر ميرفت.

• رونوشت اين نامه را خطــاب به آقــاي (آيت اللــه) محمد امامي كاشاني كه قبل از اينكه به مبارزه با خرافــات بپردازم، به اينجانب بسيار اظهــار ارادت مي كــرد، نــيز فرستادند.

• پسرم در دوران طلبگي با محمد محمــدي ري شــهري مدتي همسايه بــود و در مدرسه حجتيه حجــره هايشــان به هم متصل بود و ري شهري او را ميشناخت.

• از قضا روز جمعه اي براي عرض تسليت به منزل آيت الله فيض كه از اهالي قم و از خويشاوندان ما و مدعي مرجعيت نيز بود، رفتم.

آن روز ايشان مجلس روضه و دعا داشــت، چــون براي دلداري و تسليت گويي خــدمت ايشــان رســيدم با آنكه هميشه اظهــار لطف و خصوصــيت مي كــرد، اين مرتبه با چهره‌اي عبوس با من روبرو شــد، مثل آنكه به نويسنده اعتراض داشت!.

عرض كردم آيا اتفاقي افتاده كه اوقات شـما تلخ است؟ در جـواب فرمودند: من از شـما توقع نداشـتم. عــرض كــردم موضــوع چيســت؟ گفت شــما نامه اي نوشـــته ايد و مـــرا تهديد كـــرده ايد كه اگر غـــير از بروجردي را براي مرجعيت معرفي كنم آبروي ما را در بازار قم مي ريزيد؟!.

عرض كردم من از اين نامه خـبري نـدارم، ممكن است نامه را بياوريد اگر امضا و خط من باشد مجعول است و برايشان قسم خوردم تا ايشان سـخنم را بـاور كردند!.

پس از خاتمه مجلس كه بـيرون آمـدم، حـيرت زده در اين انديشه بــودم كه دست مرمــوزي بــراي تعــيين مرجع تقليد دركـــار است و قضـــيه آنچنـــان كه من ميپندارم ساده نيست. فهميدم مرجعيت هم بازي شده براي بازيگرهـا، و با قضـاياي بعـدي معلـوم شد دسـتي مرموز آقاي بروجردي را مرجع كرد و از وجود او بهـره ها برد!!!.

• در سال 1328 شمسي در زمان رئيس الوزرايي احمد قوام، آيت الله كاشاني قصد دخالت در انتخابات كرد تا از تعداد وكلاي انتصابي دربار در مجلس بكاهد.

نويسنده از دوستان صميمي آيت الله كاشاني بودم و تابسـتانها كه مي آمـدم تهـران به مـنزل ايشـان وارد مي شدم، در همين سال بـود كه به من فرمودند شـما برويد يك ماشـــين دربست كرايه كنيد بـــراي ســـفر به خراسان. اين بنده نيز چنين كـردم و مهيـاي مسـافرت شديم.

آقـاي شـيخ محمد بـاقر كمـره‌اي و يكي دو نفر ديگر نيز حاضر شـــدند با نويســـنده و آقـــاي كاشـــاني و يكي از

فرزندانشــان كه جمعا شش نفر مي شــديم به طــرف مشــهد حــركت كــرديم، دولت از مســافرت ما وحشت داشت كه مبادا در شهرهاي بين راه، ايشــان وكلايي را بــراي مجلس تعــيين و پيشــنهاد كند و مــردم را تــرغيب كند به انتخابات و تعــيين نماينــدگاني كه خــيرخواه ملت باشند.

و لذا چون ما از تهران حــركت كــرديم، شــهرهاي بين راه مطلع و آمــاده اســتقبال شــدند و از آن طــرف دولت به مأمورين شهرستانهاي بين راه ابلاغ كرده بــود كه تا مي توانند اخلال كنند و بهـــــــانه‌اي بدست دولت بدهند كه آيت الله كاشاني را به تهران برگردانند.

• ســرهنگ و اطرافيــان چــون نوشــته‌ي مــرا ديدند گفتند خــوب نوشــته‌ايد، نامه را بردند و فــرداي آن روز آمدند كه شــاه دســتور داده ملاي قمي و همراهــانش آزادند.

• در اتــاق متصل به اتــاق ما عــده‌اي از توده‌اي‌ها و كمونيست‌ها محبوس بودند، پيغام دادند كه ما مي خواهيم فلاني را ببينيم. گفتم اشــكالي نــدارد تشــريف بياورنــد. عــده‌اي غــير روحــاني كه با من بازداشت بودنــد، گفتند ممكن است ما را به كمونيست بــودن متهم كننــد. من گفتم چه اتهــامي، نترســيد بگذاريد بياينــد. به هر حــال آمدند و اظهــار خوشــوقتي كردند كه يك نفر روحــاني شجاع هم پيدا مي‌شود كه با ديكتاتوري مخــالف باشــد. ما با ايشان گرم گرفــتيم، آنها ســؤالات و اشــكالاتي به قوانين اسلام داشتند كه به آنها جواب گفتم.

ایران قبرستان بود!

در آن زمان تمام اهل علم از سیاست و امور مملكــتي بركنـــــار بودند و دوري مي‌جســــتند و اگر كسي مانند كاشـــاني و يا اين بنــــده وارد مبـــارزه با ديكتـــاتوري مي‌شــديم چنــدان مــورد علاقه مــردم نبــوديم، و اصلا مــردم ايــران و خــود ايــران مانند قبرســتاني بــود كه سرنوشــــتش به دست گوركن‌ها باشد كه هر كــــاري بخواهند با مرده مي‌كنند!.

فردي مانند كاشاني منحصر به فرد بـود و ايشـان زجر و حبس زيــاد ديد تا حركــتي و مــوجي در ايــران بوجود آورد تا آن زمان جبهه ي ملي و جبهه‌ي غير ملي اصلا وجود نداشــت، و مرحــوم مصـدق را جز معـدودي نمي‌شناختند.

ولي چون كاشاني سعي داشت يك مجلس شوراي ملي و وكلاي خيرخواه ملت سركار بيايند، لذا فتــوا مي داد كه بر جوانان واجب است در انتخابات دخالت كنند، و لذا در همان زندان لبنـان به اينجـانب نامه اي نوشت كه:

آقاي برقعي مانند آخوندهاي ديگر مسجد را دكان قرار نده و بپرداز به بيداري مردم و به سخن مـردم كه مي گويند آخوند خوب كسي است كه كـاري به اوضـاع ملت نداشته باشد وكناره گير باشد، گوش مده و كاري كنيد كه مردم مصدق را انتخـاب كننـد، تا آن وقت ملت نمي دانستند مصدق كيست، و چه كاره است.

كاشـاني به تمـام دوسـتانش توصـيه مي كـرد كه وكلايي صحيح العمل از آنجمله مصدق را انتخاب كنيــد، پس به واسطه ي سفارشات و سخنراني هاي كاشـاني

و پيروانش مردم نام مصـدق را شـنيدند و تا انـدازه اي شناختند.

و در مواقع انتخابات مريدان كاشاني از اول شب تا صبح در پاي صندوقها مي خوابيدند كه مبـادا صـندوق عوض شود و كاشاني و مصدق وكيل نشـوند، مـردم را تحريك مي‌كـــرديم به رأي دادن به آقـــاي كاشـــاني و مصـدق و چند نفـري كه با اين دو نفر همـراه بودنـد، تا اينكه به واسـطه فعـاليت مريـدان كاشـاني اين دو نفر رأي آوردند و وكيل تهـــران شـــدند، دولت ناچـــار شد كاشاني را آزاد كند و از لبنان به ايران آورد.

چـــون ملت خـــبر شد كه كاشـــاني با هواپيما وارد تهران مي شود، لذا همان روز ورود ايشان از فرودگـاه مهرآبـاد تا درب مـنزل ايشـان مملو از جمعيت بـود. ما آن روز در تهران فعاليت مي كرديم، تا استقبال خـوبي از ايشان به عمل آيد.

جلوگـيري از تجليل و دفن جنـازه رضاشـاه در قم

چند سال طول نكشيد كه رضاشاه در جزيـره مـوريس فوت شد، معروف است كه در آن جزيره قدم مي زده و به خود گفته اعليحضرت، قدر قدرت، قـوي شـوكت، زكي آي زكي، آي زكي، كه ياد زمان سلطنت خـود مي كرده و مقصود او اين بـوده كه در ايـران اطرافيـان او يك مشت مردمـــان هـــوا پرست متملق بودند كه به او مي گفتند اعلي حضرت قدر قدرت.

و چون وفات كرد جنازه او را به ايـران آوردنـد، و دولت و شاه تشـويق مي كردند كه مـردم از جنـازه او

تجليل كنند و با تشـريفات زيـادي جنـازه را در قم دفن كنند، و علما و بزرگان قم را دعوت كردند كه از جنـازه استقبال به عمل آيد.

آيت الله بروجـــردي كه مرجع تقليد بــود با صــفوف طلاب بر جنازه او نمـاز بخواننـد، و آقـاي بروجـردي كه يكي از علمـاي رياست مـآب بـود و از هر كـاري بـراي حفظ رياست خــود خــودداري نمي كــرد و به علاوه به شـاه و دربـاريـان و وكلاي مجلس علاقه داشـت، حاضر گرديد تا بر جنازه شاه اقامه نماز كند.

نويســنده فكر كــردم كه اگر از جنــازه رضاشــاه تجليل شود تمـام كارهـاي فاسد او امضـاء خواهد شـد، درصــدد برآمــدم كـاري كنم كه مــانع از تجليل جنــازه گردد.

چند نفر طلبه جوان به نـام فـداييان اسـلام تـازه با من رفيق شـده بودنـد، در آن زمـان تقريبا سي و پنج (35)ـ سال داشتم و از مدرسين حوزه علميه قم بـودم، اين فـداييان جـوان كه سنشـان از پـانزده الي بيست و پنج سـال بيشـتر نبـود با من مـأنوس بودند و پناهگـاه ايشان منزل ما بود، و برخي از ايشان نيز نزد نويسنده درس مي خواندنـد. با آنـان مشـورت كـردم كه در منع تجليل جنـازه پهلـوي فكـري بكنيـد، گفتند شـما اعلاميه بنويسيد ما آن را نشر مي دهيم.

اعلاميه‌اي نوشـتم و در آن تهديد كـردم كه هر كس بر جنازه شاه نماز بخواند و يا در تشييع جنازه او حاضر شود، برخلاف موازين دين رفتار كـرده و ما او را تـرور خواهيم نمود.

اين اعلاميه چــون منتشر شــد، اثر بســيار خــوبي داشت و كساني كه براي نمـاز بر جنـازه دعـوت شـده

بودند مخصوصا آقـاي بروجـردي به هـراس افتادند كه مبـادا به ايشـان تـوهين شـود و يا مـورد حمله واقع شوند!.

و لذا در صدد بر آمدند كه ناشرين اعلاميه را پيـدا كنند، فداييان كه در قم منزل معيني نداشتند پراكنده و اكثرا مقيم تهران بودند و احتمال چنين كاري به ايشـان نمي رفت، و از طـرفي كمـتر احتمـال مي دادند كه نويسنده اعلاميه اي به آن تندي، سيد ابوالفضل برقعي قمي باشد!!.

و علاوه بر اين وقت ورود جنـازه بسـيار نزديك و افكار مسئولان حكومت پريشان بود، تا اينكه جنـازه را وارد كردند، ولي آن چنانكه مي خواستند تجليل نشد، و چـون در مسـجد امـام قم مجلس فاتحه اي گرفتند و سيدي به نـام موسي خـوئي قصد داشت در آن مجلس شـركت كنـد، رفقـاي ما او را گرفتند و كتك زدند به طوري كه خون از سرش جاري شد!.

چـون دولت چـنين ديد از دفن جنـازه در قم منصرف شد و جنازه را به تهران بردند، ديگر در تهران چه شده، بنده حاضر نبودم.

اشعار مؤلف راجع به مظلوميت خود

در ايامي كه روحاني نمايـان و دكانـداران مـذهبي عليه من متحد و كمر به بدنام كردنم بسـته بودند و به دولت شاه و اعمال زور متوسل شدند و عوام را براي غصب مسجد -من گذر دفـتر وزيـر- تحريك كردند و مـنزلم در محاصره آنـان قـرار داشت و امـنيت از زنـدگيم سـلب شده بود، ابيات ذيل را سرودم:

برقعي چون راه حق روشن نمود — گمرهان را بهر خود دشمن نمود
آري آري راه حق دشوار بود — راه پرخار است و پرآزار بود
هر كه عزت خواهد از درگاه حق — بايدش سختي كشد در راه حــــــق
زين سبب عالم نمايان دغــا — روضه خوانان عوام بي حيا
پس به همدستي به جنبش آمدند — با خران خود به كوشــش آمدند
رشوه ها دادند بر اهل ستم — تا كه بنمودند ما را متهـــم
پس به زور پاسبان و سيم و زر — بسته شد مسجد ز اهل شور و شر
پايگاه حق پرستي شد خراب — باز شد دكان نقالان خــــــواب
پايگاه دين و قرآن شد خــراب — جاي آن شد نقل كذب هر كتاب
برقعي گفتا به دل اي هوشيار — سود ديدي ني زيان زين كار و بار
گفت بادل، آنچه اينجا باختي — غم مخور در راه حق پرداختي
نيست بازي كار حق، خود را مباز — آنچه آيد پيش، حق پد چاره ساز
گركه مسجد رفت گوروكان گل است — صاحب مسجد تو را اندر دل است
گركه مسجد رفت گورو، باك نيست — تو بمان اي آنكه چون توپاك نيست
گشت مسجد خانقاه صوفيان — ترك آن بنما كه مسجد شد دكان
جاي جمع حق پرستان — جاي درس وبحث قرآن، مسجد است

مسجد است
نيست مسجد جاي مدح وروضه خوان
آنكه همكار است با شمر و سنان
اقتدا كن بر إمام لا فتي
آن امام كارگر در بوستان
آن امامي‌كه نبودي اهل زور
ني گرفتي خمس يا سهم امام
آن امام دانش و فضل و هنر
آن امامي‌كه نخواندي جز خدا
قاضي الحاجات در عالم تك است
آن كه هستي، نقشي ازفرمان اوست
برقعي با حق بساز و كن حذر

نيست مسجد جاي هر شمر و سنان
روضه‌خوانست روضه‌خوانست روضه‌خوان
دين حق را ميكن از بدعت جدا
ني امامي‌كه كند دين را دكان
ني گرفتي مسجدي با شر و شور
مي‌نخوردي آن امام از اين حرام
ني امام فاسقان بي خبر
ناخدايان را نخواندي در دعا
ناخداي كشتي امكان يك است
خاك و باد و آب سرگردان اوست
از حسودان دني بي خبر

خطاب به دشمنان

خطاب به دشمنان خود نيز با عنوان به دشـمنها رسـان پيغام ما را شعري سرودم:

دشمن ما را سعادت یار باد — روز و شب با عز و شأنش کار باد
هر که کافر خواند ما را گو بخوان — او ميان مردمان ديندار باد
هر كه خاري مي‌نهد در راه ما — بار إلها راه او گلزار باد
هر كه چاهي مي‌كند در راه ما — راه او خواهم همي‌هموار باد
هر كه علم و فضل ما را منكراست — ملك و مالش در جهان بسيار باد
هر كه گويد برقعي ديوانه است — گو كه ما ديوانه، او هوشيار باد!
ما نه اهل جنگ و ني ظلم ونه زور — دادخواه ما به عقبي قادر جبار باد

مطالعة کتاب الغدیر اميني و نظریه مؤلف در باره آن

در زندان که بودم کتاب الغدير تأليف علامه عبدالحسين اميني تبريزي را که سالها پيش خوانده بودم، مجدداً مطالعه كردم، صادقانه و بي‌تعصب بگويم، آنان که گفته‌اند:

«كار آقاي اميني در اين كتاب جز افزودن چند سند بر اسناد حديث غدير نيست»

درست گفته اند. اگر اين كتاب بتواند عوام يا افراد كم اطلاع و غير متخصص را بفريبد ولي در نزد مطلعين منصف وزن چنداني نخواهد داشت، مگر آنكه

اهل فن نيز از روي تعصب يا به قصد فريفتن عــوام به تعريف و تمجيد اين كتاب بپردازند.
به نظر من استاد ما آيت‌الله سيد ابوالحسين اصـفهاني در اين مورد مصيب بـود كه چـون از او در مـورد پـرداخت هزينة چاپ اين كتاب از وجوه شرعيه اجازه خواســتند، موافقت نكرد و جواب داد:
«پرداخت سهم امـام؛ بـراي چـاپ كتـاب شـعر!! شايد مورد رضايت آن بزرگوار نباشد».
بسياري از مستندات اين كتاب از منابع نامعتبر كه به صدر اسلام اتصال وثيق ندارند أخذ شده كه اين كار در نظر اهل تحقيق اعتبار ندارد. برخي از احتجاجات او هم قبلاً پاسخ داده شــده، ولي ايشــان به روي مبــارك نياورده و مجدداً آنها را ذكر كرده است.
گمـــان دارم كه اهل فن در بـــاطن مي دانند كه با الغدير نمي توان كار مهمي به نفع مذهب صورت داد و به همين سبب است كه طرفداران و مداحان اين كتاب كه امــروز زمــام امــور در چنگشــان است به هيچ وجه اجازه نمي دهند كتبي از قبيل:
تأليف محققانه آقاي حيـدرعلي قلمـداران به نـام «شـاهراه اتحـاد يا نصـوص امـامت» يا كتـاب باقيـات صـالحات كه توسط يكي از علمـاي شـيعه شـبة قـاره هند، موسـوم به محمد عبدالشـكور لكهنـوي و يا كتـاب «تحفه اثني عشـريه» تـأليف عبـدالعزيز دهلـوي فرزند شــاه ولي الله احمد دهلــوي و يا جــزوة مختصر «راز دلبران» كه آقاي عبدالرحمان سربازي آن را خطاب به موسسة «در راه حق و اصــول دين» در قم نوشــته و كتـاب «رهنمـود سـنت در رد اهل بـدعت» ترجمة اين

حقــــير و نظــــاير آنها كه بـــراي فارسي زبانـــان قابل استفاده است چاپ شود!!.

بلكه اجـــازه نمي دهند اسم اين كتب به گـــوش مردم برسد. در حالي كه اگر مغرض نبوده و حق طلب مي بودند اجـازه مي دادند كه مـردم هم ترجمه الغـدير را بخوانند و هم كتب فـــــــــوق را، تا بتوانند آنها را با يكـديگر مقايسه و از علما دربـارة مطـالب آنها سـؤال كنند و پس از مقايسه اقـــوال، حق را از باطل تميـــيز داده و بهترين قول را انتخاب كنند!.

فقط در اين صـــورت است كه به آيه‌ي: «فبشر عباد الذين يسـتمعون القـول فيتبعـون أحسـنه» يعـني: «بشـــارت ده بنـــدگاني را كه ســـخن را بشـــنوند و نيكوترينش را پيروي كنند» (الزمر/18) عمل كرده اند. أما نه خـــود چـــنين مي كنند و نه اجـــازه مي دهند كه ديگـــران اينگونه عمل كنند بلكه جـــواب امثـــال مـــرا با گلوله و يا به زنداني كردن مي دهند!!

استادان برقعى

علاوه بر 1- آقاي خوانساري نزد شـيخ ابوالقاسم كبـير قمي، 2- حاج شيخ محمدعلي قمي كـربلايي، 3- آقـاي ميرزا محمد سامرايي، 4- آقاي سـيد محمـدحجت كـوه كمـري، 5- حـاجي شـيخ عبـدالكريم حـايري، 6- حـاج سيدابوالحسن اصفهاني و 7- آقاي شاه آبادي و چند تن ديگر نيز تحصيل كرده‌ام.

متن اجازه نامه هاى اجتهاد به برقعى

كه تعدادي از آنان برايم تصديق اجتهاد نوشـته‌اند كه از آن جمله‌اند:

«محمد بن رجب علي تهــراني ســامرايي» مؤلف كتــاب «الإشارات و الدلائل في ما تقدم و يأتي من الرسائل» و «مســـتدرك البحـــار» كه ايشـــان در خاتمه اجـــازة استادش برايم اجازه‌اي نوشت و متن اجـازه ايشـان به اين حقير چنين است.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على عبـاده الـذين اصطفى محمد وآله الطاهرين وبعد فيقول العبد الجاني محمد بن رجبعلي الطهــراني عفى عنهما وأوتيا كتابهما بيمينهما قد اسـتجازني ***السـيد الجليل العـالم النبيل فخر الأقـــران والأمائل الابوالفضل الـــبرقعي القمي أدام الله تعالي تأييـده*** رواية ما صـحت لي روايته وسـاغت لي إجازته ولما رأيته أهلاً لـذلك وفـوق ما هنالك إسـتخرت الله تعـالى وأجزته أن يـروي عـني بـــالطرق المـــذكورة في الاجـــازة المـــذكورة والطـــرق المذكورة في المجلد السادس والعشـرين كتابنا الكبـير مستدرك البحار وهو على عـدد مجلـدات البحـار لحبرنا العلامه المجلسي قدس سره وأخذت عليه ما أخذ علينا من الاحتيـــاط في القـــول والعمل إن لا ينســـاني في حيوتي وبعد وفاتي في خلواته ومظان اسـتجابة دعواته كما لا أنساه في عصر يوم الاثنين الرابع والعشرين من رجب الاصب من شـــهور ســـنه خمس و ســـتين بعد الثلاثمائه وألف حامداً مصلياً مستغفراً.

9- حاج شيخ آقا بزرگ تهراني مؤلف كتاب «الذريعه الي تصانيف الشيعه» اجازه زير را بـراي اين حقـير نوشـته است:

بسم الله الرحمن الرحيم و به ثقتي

الحمد لله وكفى والصـلاة والسـلام على سـيدنا ومولانا ونبينا محمد المصـطفي وعلى أوصـيائه المعصـومين الائمه الأثـني عشر صـلوات الله عليهم أجمعين إلى يوم الدين.

و بعد:

فـإن السـيد السـند العلامة المعتمد صاحب مفاخر والمكارم جـامع الفضـائل والمفـاخم المصـنف البـارع والمؤلف المـاهر مولانا الأجل السـيد ابوالفضل الرضـوي نجل المـولى المـؤتمن السـيد حسن البرقعي القمي دام أفضـاله وكـثر في حمـاة الـدين أمثاله قد بـرز من رشـحات قلمه الشـريف ما يغنينا عن التقريظ والتوصـيف قد طلب مـني لحسن ظنه إجازة الروايه لنفسه ولمحروسه العزيز الشـاب المقبل السـعيد السـديد السـيد محمد حسـين حرسه الله من شركل عين فأجزتهما أن يرويا عني جميع ما صحت لي روايته عن كافّة مشـايخي الأعلام من الخـاص والعـام وأخص بالـذكر اول مشـايخي وهوخاتمة المجتهـدين والمحـدثين ثـالث المجلسـيين شـيخنا العلامه الحـاج الميرزا حسين النـوري المتـوفي بـالنجف الأشـرف في سنه 1320 فليرويا أطـال الله بقائهما عـني عنه بجميع طرقه الخمسه المسـطورة في خاتمة كتـاب مسـتدك

الوسائل والمشجرة في مواقع النجوم لمن شـاء وأحبّ مع رعاية الاحتيـاط والرجـاء من مكارمهما أن يـذكراني بـــالغفران في الحيـــاة وبعد الممـــات، حررته بيـــدي المرتعشه في طهران في دار آية الها المغفور له الحاج السيد احمد الطالقاني وأنا المسـيء المسـمي بمحسن والفـاني الشـهير بآقا بـزرگ الطهـراني في سـالخ ربيع المولود 1382 (مهر)

10- عبدالنبي نجفي عراقي رفسي مؤلف كتاب «غوالي اللئالي در فروع علم اجمالي» و كتب كثيره ديگر كه از شاگردان «ميرزا حسين نابيني» بوده است. برايم متن ذيل را نوشته است:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العـالمين الـذي فضل مـداد العلمـاء علي دمـاء الشـهداء والصـلاة والسـلام على محمد وآله الأمناء وعلى أصحابه التابعين الصلحاء إلى يوم اللقاء.

امابعد:

مخفي نماندكه ***جنـــاب مســتطاب عـــالم فاضل جـامع الفضـايل والفواضل قـدوة الفضـــلاء و المدرســين معتمد الصـــلحاء والمقربين عماد العلماء العـالمين معتمد الفقهـــاء والمجتهـــدين ثقة الاســـلام و المسلمين آقاي آقاسـيد ابوالفضل قمى طهراني معروف و ملقب بعلامة رضــوي*** سنين متماديه در نجف اشـرف در حـوزه دروس خـارج حقير حاضر شدند و نيز در قم سـالهاي عديـده بحـوزه

دروس اين بنـده حاضر شـدند بـراي تحصـيل معـارف الهيه و علوم شرعيه و مسايل دينيه و نواميس محمديه پس آنچه توانست كوشش نمـــود فكد وجد واجتهد تا آنكه بحمد الله رسيد بحد قـوه اجتهـاد و جـايز است از بـراي ايشـان كه اگر اسـتنباط نمـود احكـام شـرعيه را بنهج معهــود بين أصــحاب رضــوان الله عليهم اجمعين عمل نمايند بـآن، واجـازه دادم ايشـان را كه نقل روايه نمايد از من بطـــرق نه گانه كه بـــراي حقـــير باشد بمعصـومين عليهم السـلام و نـيز اجـازه دادم وى را در نقل فتـاوي كما اينكه مجـاز است كه تصـرف نمايد در امــور شــرعيه كه جــايز نيست تصــدي مگر باجــازه مجتهدين و مجاز است در قبض حقوق ماليه و لا سـيما سـهم امـام ؛ و تمـام اينها مشـروط است بمراعـات احتياط و تقوي.

بتاريخ ذي‌الحجه الحرام في سنه 1370 من

الفاني الجاني نجفي عراقي.

(مهر)

11- آيت الله سـيد ابوالقاسم كاشـاني نيز برايم تصـديق اجتهاد نوشت كه متن آن را ذيلاً نقل مي كنم:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة على رسوله وعلى آله الطاهرين المعصومين وبعد: ***فان جناب العالم العادل حجة الاسـلام والمسـلمين السـيد ابوالفضل العلامه الـبرقعي الرضـوي قد صرف أكثر عمـره الشـريف في تحصـيل المسائل الأصوليه والفقهيه حتى صار ذا***

القـوة القدسـيه من رد الفـروع الفقهيه إلى أصــــولها فله العمل بما اســــتنبطه وإجتهده ويحرم عليه التقليد فيما اســتخرجه وأوصيه بملازمة التقوى ومراعاة الاحتياط والسلام عليه وعلينا وعلى عباد الله الصالحين.

الأحقر ابوالقاسم الحسيني الكاشاني

(مهر)

12- ســيد ابوالحسن اصــفهاني نـــيز زمـــاني كه قصد مـــراجعت از نجف را داشـــتم، تصـــديق زير را بـــرايم مرقوم نمود:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة و السلام علي خير خلقه محمد وآله الطيـــبين الطـــاهرين واللعنة الدائمة على أعدائهم أجمعين من الآن إلي يوم الدين وبعد فان ***جنــاب الفاضل الكامل والعــالم العــادل مـروج الأحكـام قُـرّة عيـني الاعز السـيد ابوالفضل الـبرقعي دامت تأييداته*** ممن بــذل جهده في تحصيل الأحكـام الشـرعيه والمعـارف الالهيه برهة من عمره وشطرا من دهره مجـدا في الاسـتفادة من الاســـاطين حـــتي بلغ بحمد الله مرتبة عالية من الفضل والاجتهاد ومقرونا بالصلاح والسداد وله التصدي فيها وأجزته أن يأخذ من سهم الامام عليه السلام بقـدر الاحتياج و إرسال الزائد منه إلى النجف و صرف مقدار منها للفقراء والسادات وغيرهم و أجزته أن يروي عـني جميع ما صحت لي روايته واتضح عندي طريقه و اوصيه

بملازمه التقـوي ومراعـاة الاحتيـاط و أن لاينسـاني من الـدعاء في مظـان الاسـتجابات والله خـير حافظـاً وهو ارحم الـــراحمين 22 ذيحجه 62 ابوالحسن الموســـوي الاصفهاني.
(مهر).

13- سيد شـهاب الـدين مرعشي معـروف به آقا نجفي صاحب تأليفات در مشجرات و انساب برايم اجـازه زير را نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله علي ما أسـاغ من نعمة وأجـاز والصـلاة والسلام علي محمد وآله مجاز الحقيقة وحقيقه المجـاز وبعـد: ***فـإن السـيد السـند والعـالم المعتمد شم سماء النبالة وضحيها وزين الاسـرة من آل طه علم الفخــار الشــامخ و منــار الشــرف البــاذخ قاعـدة المجد المؤثل وواسـطة العقد المفصل جنــاب الســيد ابوالفضل ابن الشــريف العابد الســيد حسن الرضــوي القمي الســيداني دام علاؤه وزيد في ورعه وتقــــاه*** أحب ورغب في أن ينتظم في سلك المحدثين والرواة عن اجداده الميامين وينـدرج في هـذا الـدرج العـالي والسـمط الغـالي ولما وجدته أهلا وأحرزت منه علما وفضلا.

أجــزت له الرواية عــني بجميع ما صــحت روايته وساغت إجازته تم سـنده وقـويت عنعنته عن مشـايخي الكـرام أسـاطين الفقه وحمله الحـديث وهم عـدة تبلغ المأتين من أصحابنا الإماميه.

مضافا الي مـالي من طـرق سـائر فـرق الإسـلام الزيدية والاســـماعيلية والحنابلة والشـــافعية والمالكية

والحنفية وغيرها ولا يمكنني البسط بذكر تمـام الطـرق فأكتفي بتعداد خمس منها تبركا بهذا العدد. وأقول:

ممن أروي عنه بالاجـــــازة والمناولة والقرائة والسماع والعرض وغيرها من أنحاء تحمل الحديث إمام ائمة الرواية والجهبذ المقـــدام في الرجـــال والدراية مركز الاجازة مسند الآفاق علامة العـراق اسـتاذي ومن إليه في هـذه العلـوم إسـتنادي وعليه اعتمـادي حجة الاسـلام آيت الله تعـالي بين الأنـام مـولاي و سـيدي أبومحمد السـيد حسن صـدرالدين الموسـوي المتـوفي سـنه 1354 ......هـذا ما رمت ذكـره من الطـرق وهي ستة.

فلجناب السيد أبي الفضل ناله الخـير والفضل أن يـروي عن مشـايخي المـذكورين بطـرقهم المتصـله المعنعنة إلى ائمتنا إلى الرسول وسـادات البرية مراعيا للشـــرائط المقـــررة في محلها من التثبت في النقل ورعايه الحزم والإحتياط وغيرها.

وفي الختام أوصـيه دام مجـده وفـاق سـعده وجد جـده أن لا يـدع سـلوك طريق التقـوي والسـداد في أفعاله وأقواله و أن يصرف اكثر عمره في خدمة العلم و الـدين وتـرويج شـرع سـيد المرسـلين وأن لا يغـتر بزخـارف هـذه الـدنيا الدنية وزبرجها وأن يكـثر من ذكر المـوت فقد ورد أن أكيس المؤمـنين أكـثرهم ذكـراً للمـوت وأن يكـثر من زيـارة المقـابر والإعتبـار بتلك الأجداث الـدواثر فانه التريـاق الفـاروق والـدواء النـافع للسلوعن الشهوات وأن يتامل في أنهم من كـانوا وأين كـــانوا وكيف كـــانوا وإلى أين صـــاروا وكيف صـــاروا

واستبدلوا القصور بالقبور وأن لا يترك صلاة الليل مااستطاع وأن يوقت لنفسه وقتاً يحاسب فيه نفسه.

فقد ورد من التأكيد منه ما لا مزيد عليه فمنها قوله حاسبوا قبل أن تحاسبوا وقوله حاسب نفسك حسبة الشريك شريكه فانه أدام الله أيامه وأسعد أعوامه أن عين لها وقتالم تتضيع أوقاته.

فقد قال توزيع الأوقات توفيرها ومن فوائد المحاسبه أنه أن وقف على زلة في أعماله لدي الحساب تداركها بالتوبة وإبراء الذمة وإن اطلع على خير صدر منه حمد الله وشكر له على التوفيق بهذه النعمة الجليلة.

وأوصيه حقق الله آماله وأصلح أعماله أن يقلل المخالطة والمعاشرة لأبناء العصر سيما المتسمين بسمة العلم فإن نواديهم ومحافلهم مشتمله على ما يورث سخط الرحمن غالبا إذ أكثر مذاكرتهم الاغتياب وأكل لحوم الإخوان فقد قيل إن الغيبة أكل لحم المغتاب ميتا وإذا كان المغتاب من أهل العلم كان اغتيابه كأكل لحمه ميتاً مسموماً فإن لحوم العلماء مسمومة.

عصمنا الله وإياك من الزلل والخطل ومن الهفوة في القول والعمل إنه القدير على ذلك والجدير بما هنالك وأسأله تعالى أن يجعلك من أعلام الدين ويشد بك وأمثالك أزر المسلمين آمين آمين.

وأنا الراجي فضل ربه العبد المسكين أبوالمعالي شهاب الدين الحسيني الحسني المرعشي الموسوي الرضوي الصفوي المدعو بالنجفي نسابة آل رسول الله صلى الله عليه و آله عفى الله عنه وكان له.

وقد فــرغ من تحريرها في مجــالس أخرها لثلاث مضن من صفر 1358ببلدة قم المشرفه حرم الأئمة.
(مهر)

14- شيخ عبدالكريم حائري و 15- آيت الله سيد محمد حجت كـوه كمـري نـيز بـرايم تصـديق اجتهـاد نوشـتند كه اصل اجازه نامه اين دو تن را بـراي تعـيين تكليف در مسـأله ســـربازي به وزارت فرهنگ آن زمـــان تحويل دادم كه طبعـــاً بايد اين دو اجـــازه نامه در اســـناد بايگـــاني آن وزارتخانه موجود باشد، اداره مـذكور نـيز پس از رؤيت اين دو تصـديق گـواهي زير را صـادر نمـود كه در اينجا رونوشت آن را مي آورم:

16- وزارت فرهنگ

نظريه بند اول و تبصرة اول ماده 62 قانون اصلاح پاره‌اي از فصول و مواد قـانون نظـام، مصـوب اسـفند مـــاه 1321 و نظر به آيين نامه رســـيدگي به مـــدارك اجتهاد مصوب 25 آذرماه 1323 شوراي عالي فرهنگ، اجازة اجتهاد متعلق به آقـاي سـيد ابوالفضل ابن الرضا (برقعي) دارنده شناسـنامه شـماره 21285 صـادره از قم متولد 1287 شمسي در هفتصد و پنجاه و چهارمين جلسه شوراي عالي فرهنگ، مورخ 7/8/1329 مطرح، و صـدور اجـازه مزبـور از مراجع مسـلم اجتهـاد محـرز تشخيص داده شد.

وزير فرهنگ دكتر شمس الدين جزائري.

ناگفته نماند با اينكه در قـــوانين مشـــروطه دولت حق نداشت متعـرض مجتهـدين شـود، مع ذلك حكـومت به اصطلاح مشروطه گرفتاري بسيار برايم فراهم آورد.

سخن را با يادآوري اين نكته به خواننـده محـترم به پايـــان مي بـــرم كه دين اســـلام در دو امر خلاصه مي شــود: تعظيم خــالق و خــدمت به مخلــوق، آن چنانكه خالق خود فرموده است. بـراي همگـان توفيق قيـام به اين دو امر را از درگاه ايزد رؤوف خواستارم.

من و دعبل خزاعي

اگر زر داد دعبل را امامي
تشكر ديد از صاحب مقامي

مرا صدها كتاب است و قصائد
كه در آنها بيان گشته عقايد

نديدم يك تشكر، ني عطايي
به جز ايراد و طعن ناروايي

اگر وي بود خائفا از مقامات
مرا خوف است از اهل خرافات

اگر وي گريه اش بر اهل دين است
مرا گريه براي اصل دين است

اگر وي گفت رازش با امامي
مرا امني نباشد از مقامي

اگر اشعار وي طبق اصول است
هدف، اين مادحين را جمله پول است

اگر سي سال ترسي داشت درجوف
دو سي سال است ما را دل پر از خوف

الها بر غم و رنجم
ندارم غير الطافت

گواهي — پناهـــي

الها من بسي هستم پشيمان — چرا مرآت گشتم بهر كـــوران

در اينجا خسته جانم از بلا شد — تنم رنجور از صد ابتلا شـــد

زمان ما زمان كفر و طغيـــان — ندارد دهر ما جز رنج و عصيان

در اين پيري ندارم من انيسي — نه ياري ني معيني نه جليســي

مگر ما را كني مشمـول رحمـت — رساني مرگ ما با روح و راحــت

إلها برقعــي را بها كـــن — مزيد فضل خود بر او عطا كــن

خطاب به جوانان

اي جوانان كه شكر گفتاريد — مؤمن و سالم و خوش رفتاريد

چون شما ناطق و گل رخساريد — از خموشان جهان ياد آريد

برقعي را پس موتش گه گاه — زمحبان خدا بشماريد

گاه گاهي اگرش ياد كنيد — دستي از بهر دعا برداريد

برقعي خادمتان بود و برفت — خدمتش را به نظر بسپاريد

خسته از محنت اين

یاد آرید از این خسته که بود
چرخ کبود
دید آزار بس از مردمِ دون
دل او گشت پر از غصه و خون
خسته از زخم زبان، زخم قلم
خسته از تهمت و بهتان و ستم
دستش ار گشت ز دنیا کوتاه
رفت در محکمه عدل إله

لیست کتابهای برقعی

این حقیر مطالب و کتب بسیار نوشـتم که تعـدادي از آنها چاپ شد و بسـیاري از آنها را پس از انقلاب ایـران نتوانســتم به طبع برســانم. دســتنویس بعضي از آنها موجـود است و پـاره اي را سـرقت کـرده انـد! و یا به امـانت بـرده و مسـترد نداشـتند! ذیلا تألیفـات خـود را مي‌نگارم تا هر کس اگر توانست آن دسـته از کتـبي را که پس از استبصار نوشته ام بیابد، مطالعه نموده و به تکثیر آن مبادرت کند و یا قربة إلي الله مطـالب آنها را به برادران دیني خود برساند:

1. مـرآت الآیـات یا راهنمـاي مطـالب قـرآن که بارها توسط انتشارات اقبال به چاپ رسید.
2. گنج سخن، کلمات امام حسن (ع)
3. کلمات قصار سیدالشهدا (ع).
4. خزینه جواهر، کلمات امام باقر (ع).
5. گنج حقائق، کلمات امام صادق)ع).
6. گنج گهر یا هــزار و پانصد ســخن از پیــامبر (ص).

7. رساله حقوق در بيان حق خالق و مخلوق.
8. عشق و عاشقي از نظر عقل و دين.
9. شعر و موسيقي و مصالح و مفاسد آن.
10. حكم محاسن و شـارب، كه بايد مـورد تجديد نظر و اصلاح كلي قرار گـيرد؛ زيـرا آن را در زمان ابتلا به خرافات حوزوي نوشته ام.
11. عقايد عرفا و صـوفيه، كه در آن 52 تفـاوت ميـان اعتقـادات اسـلامي‌و عقايد عرفا و صوفيه را به صورت فهرست بيـان كـرده ام و يك بار به چاپ رسيد.
12. عقايد اماميه اثني عشريه، مربـوط به زمـان قبل از استبصار اينجانب است.
13. عقايد شيخيه و تضاد آن با اسـلام، يك بـار به چاپ رسيد.
14. ترجمه العواصم و القواصم.
15. حواشي بر كفاية الأصول.
16. حواشي بر كتاب صلاة همداني.
17. حواشي بر المكاسب المحرمه.
18. حواشي بر كتب احاديث.
19. تحفه الرضوي در احوال ابوالصلت هروي.
20. ترجمه مقداري از توحيد شيخ صدوق.
21. ترجمه‌ي مقداري از وسائل الشيعه.
22. اربعين از احاديث خاتم النبيين (ص).
23. فقه استدلالي.
24. نكاتي در روانشناسي.
25. مجموعه اي از اخلاق.
26. مجموعه اي از اندرز.

27.پند خردمند براي فرزند دلبند.
28.رساله پيشاهنگي.
29.ترجمه مختار ثقفي.
30.جبر و تفويض.
31.جداول در ارث.
32.مجالس المؤمنين.
33.پاسخ به كسروي.
34. الفيه در صرف و نحو، به نظم عربي، كه با اين ابيات آغاز مي‌شود:

قال ابوالفضل هو السيداني[1]	الرضويّ البرقعيّ الفاني
جدي مبرقع، هو سبط الرّضا	كنيته و كنيتي، ابن الرضا
الحمد لله علي تربيته	مصليا علي النبي و عترته
وصحبه الذين آمنوا معه	و هاجروا و نصروا من أتبعه
و سيّما وصيه و صهره	نصيره في دينه، وزيره
و بعد ذا، في النّحو لي ألفية	مسائل النحو بها مطويّة
الفيتي مهذب المسالك	فائقة الفية ابن مالك

35.منظومه در اسماء إلهي.
36.ترجمه جامع الدروس.
37.ترجمه كتاب شبهات.
38.تراجم النساء، در سه جلد.

[1] - سيدان محلي است در قم كه علامه برقعي بدان منسوب است.

39. تــراجم الرجــال، در ده جلــد، كه فقط جلد نخست آن به چـاپ رسـيد و چـون تـأليف آن مربـــوط به زمـــاني است كه به خرافـــات حوزوي مبتلا بودم، از چاپ بقيه آن منصـرف شــدم. اما بخشــهايي از آن بــدون خرافــات اســت، همچــنين بخشي از آن كه مربــوط به زندگاني سيد جمال الدين حسيني اسد آبادي وشــرح احــوال عــالم مجاهد آيت الله شــيخ فضل الله نوري بود به صورت كتابي مستقل در 122 صــفحه پلي كــپي شــده ودر ميــان دوستان توزيع گرديد.
40. جوابي به اجمال به كتاب بيست و سه سـال، اين كتاب را به درخواست آقاي دكتر حســين صــدوقي تــأليف كــردم و بــراي مطالعه به ايشـــان ســپردم ولي متأســفانه وي توسط پاسداران حكومت، دســتگير و زنــداني شد و كتابخانه و نوشــته هــاي شخصي ايشــان كه دستنويس همين كتاب نيز در ميـان آنها بــود، ضــبط گرديد و حــتي پس از آزادي ايشــان، كتب و نوشته ها را به وي مسترد نداشــتند!! و اين كتاب از دست رفت.
41. تحريم متعه در اسلام.
لازم به ذكر است كه فقـــــــــره 14 تا 41 تأليفات اين حقير به طبع نرسيده است.
42. ترجمه كتــاب الفقه علي المــذاهب الخمسة تــأليف محمــدجواد مغنيــه، اين كتــاب را با عنــوان فقه تطــبيقي و به درخواست آقــاي

کـاظم پورجـوادي ترجمه کـردم که به نـام ایشـــان به طبع رســید و البته حواشي و توضیحاتي که بر این کتاب نوشته بودم، فاقد اســت! و ایشــان بعضي از جملات و اصطلاحات را نیز تغییر داده است.

43. أحكام القـرآن، این کتـاب چنـدین بـار توسط انتشارات عطـایي منتشر شـد. در این کتـاب احکـام فقهي را با اسـتناد به آیـات شـریفه قرآن بیان کرده ام.

44. بررسي خطبه غدیریـه، گـروهي تحت عنـوان کـانون انتشـارات شـریعت، خطبه غدیریه به نقل از رســول خــدا (ص) انتشــار دادند و اینجانب نیز نقـدي بر آن نوشـتم که در سـال 1353 در مجله رنگین کمــان، ســال هفتم، شماره اول و دوم چاپ شد و سپس مستقلا نـیز به طبع رسـید. دکـتر میمنـدي نـژاد در ابتداي مقاله نوشت: "در صورتي که ناشران خطبه استدلال منطقي دارند، بنویسند. چـاپ خواهیم کرد و اگر جوابي ندارنـد، خواننـدگان مجله اعتراضـات وارده را قبـول شـده تلقي خواهند کرد".

45. نقدالمراجعات و الرد علیها، به زبان عربي.

46. تابشي از قــرآن، این کتــاب بیش از 1500 صفحه و شامل ترجمه قرآن کـریم همـراه با بیان شـأن نـزول بـرخي از آیـات و توضـیحي مختصر دربـاره آیـات شـریفه الهي است که در دو جلد و در قطع بــزرگ به طبع رســید. مقدمه مفصل این کتــاب نــیز جداگانه به

صورت 12 جزوه، مستقلا و سپس به طور یکجا نیز چاپ شد.
47. فريب جديد يا تثليث و توحيد.
48. حكومت جمهوري اسلامي، اندكي قبل از پيروزي انقلاب ايران به چاپ رسيد و ناشر به سليقه خود، تصويري سبز رنگ از آيت الله خميني را روي جلد آن قرار داد و در صفحه يازده كتاب بدون اطلاع نگارنده سطور 6 تا 9 را از جانب خود به متن كتاب افزود!
49. گلشن قدس يا عقايد منظوم، كه با نظر به «گلشن راز» شيخ شبستري سروده ام و دوبار به چاپ رسيده است، ولي در چاپ اول آن تعدادي شعر خرافي نيز وجود داشت كه در چاپ دوم اصلاح كردم.
50. مثنوي منطقي، در دو جلد كه يك جلد آن منتشر شده است.
51. دعبل خزاعي و قصيده تائيه او، كه آن را به فارسي به نظم آورده ام.
52. ديوان حافظ شكن يا گفتگويي با حافظ، اشعار حافظ را به نظم جواب گفته ام و در پاسخ هر شعر او همان وزن و قافيه را مراعات كرده ام، علاوه بر اين، بررسي دعاي ندبه و تضاد جملات آن با قرآن و جزوه كلمة الحق كه قسمتي از شرح احوال مؤلف است، به ضميمه همين كتاب پلي كپي و ميان دوستان توزيع گرديد، البته قبلا نيز

جزوه اي در 24 صفحه به نام بررسي دعـاي ندبه نوشـــتم كه حجت الاســـلام علي احمد موسوي پـذيرفت به نـام خـود چـاپ كنـد، در صفحه ششم اين جـزوه متعهد شـدم كه اگر كسي مدركي صحيح دال بر اينكه دعـاي ندبه انشـاء امـام (ع) اسـت، ارائه كنـد، ده هـزار تومان به او حق الزحمه بـپردازم، ولي كسي چـنين نكـرد اما مجله مكتب اسـلام و نـداي حق به مخـالفت برخاسـتند، من نـيز به آنها پاسخ گفتم كه در 6 صـفحه كوچك به عنـوان ضميمه مجله رنگين كمـان و با عنـوان بـراي خـاطر يك دعا قـرآن را بي اعتبـار مي‌كنند چاپ شد.

53. اسلام دين كار و كوشش است.
54. ترجمه احكام القـرآن شـافعي كه در سـنندج چاپ و منتشر گرديد.
55. عقيده اسـلاميه تـأليف محمد بن عبـدالوهاب كه با مقدمه و اضـــافاتي ترجمه و با نـــام مستعار عبدالله تقي زاده چاپ كردم.
56. تعدد زوجات رسول خدا (ص) و مصلحت آن، تـأليف اسـتاد محمـدعلي صـابوني كه آن را ترجمه كـــردم و جنـــاب آقـــاي دكـــتر علي مظفريـان پـذيرفت كه آن را به نـام خـود به چـاپ برسـاند؛ زيـرا اگر نـام اين حقـير به عنوان مترجم كتاب ذكر مي‌شد، قطعا اجازه چاپ نمي‌يـافت. ولي ايشـان موفق به چـاپ آن نشد و فقط به تعداد محـدودي فتوكـپي و در ميان دوستان توزيع گرديد.

57.ترجمه مسند امام زيد بن علي.
58.ترجمه صـحيفه علويـه، شـامل متن و ترجمه ادعيه منقـول از حضـرت اميرالمؤمـنين علي (ع) است.
59.عقل و دين، اين كتـاب را در جـواني تـأليف كـردم و در آن زمـان نـيز مـورد اسـتقبال فراوان علما قرار گرفت و در دو جلد به طبع رسـيد، جلد اول در توحيد و عـدل و جلد دوم در نبوت و امامت و معاد.
60.التفتيش در بطلان مسلك صوفي و درويش.
61.درسي از ولايت.
62.اشـكالات به كتـاب درسي از ولايت و داوري در آن، بخوانيد و قضاوت كنيد. بـرادر عزيـزم آقـــاي محمد تقي خجســـته يادداشـــتها و پاسـخهاي مـرا بر اعتراضـات آقـاي «خنـدق آبادي» در كتاب «عقايد الشـيعة» و ايـرادات آقـاي «رشـاد زنجـاني» در كتـاب «حقيقت ولايت» جمع آوري و منتشر ساخت.
63.حـديث الثقلين يا نصب الشـيخين، النمـازي والمحلوجي، قضـاوتي عادلانه راجع به كتـاب درسي از ولايت، آقـاي «خجسـته» جوابهـاي مـرا بر كتـاب «اثبـات ولايت حقـه» تـأليف «شـيخ علي نمـازي» و كتـاب «حمـايت از حـريم شـيعه» تـأليف «رضا محلـوجي» گـرد آوري و چاپ كرد.
64.جواب اشكالات بر كتاب درسي از ولايت، در يـازده صـفحه به چـاپ رسـيد و در آغـاز آن

نوشـتم: «هر کس هر اشـکالي به آن کتـاب دارد، بنويسد و آدرس و نـام خـود را معلـوم کند تا جواب او ارسال گردد.

65. دعاهايي از قرآن، کليه دعاهاي قرآن کريم را با ترجمه فارسي گــردآوري کــردم و مقدمه اي در بــاب دعا و نــيز ادعيه اي که در کتب دعا مذکور است بر آن افزودم و توانستم در اوايل انقلاب آن را به چـاپ رسـانم، هر چند که بعــدا امکــان تجديد چـاپ آن را نيـافتم، اعلاميه و يا جزوه فرق بين دين و مذهب نيز ضميمه همين کتاب است.

66. اصول دين از نظر قرآن، اين تأليف به تعـداد محدودي ميان برادران ايماني توزيع شد.

67. خرافــات وفــور در زيــارت قبــور، پس از مطالعه کتــاب زيــارت که بخشي از کتــاب گرانقدر و روشنگر محقق فاضل جناب استاد حيدرعلي قلمداران موسـوم به راه نجـات از شر غلات اســت، تشــويق شــدم که در تأييد تحقيقات اين عالم جليل القدر، اينجـانب نـيز تحقيقــات خــود را در موضــوع «زيــارت و زيارت نامـه» به طبع برسـانم، اين کتـاب در اوايل انقلاب به طبع رسيد.

68. تضاد مفاتيح الجنـان با آيـات القـرآن، پس از تـأليف خرافـات وفـور در زيـارات قبـور لازم ديدم «مفاتيح الجنان» را مورد بررسي قـرار دهم، اين کتـاب تـايپ و به تعـداد محـدودي ميان دوستان توزيع گرديد.

69.بررسي علميدر احــاديث مهــدي، همچــون كتـاب فـوق تـايپ و به تعـداد محـدود ميـان برادران ايماني توزيع شد.
70.بت شكن يا عـرض اخبـار اصـول بر قـرآن و عقول يا سيري در اصول كافي، در اين كتاب با رجـــوع به كتب رجـــال، و مقايسه اخبـــار «كـافي» با قـرآن كـريم، ضـعف بسـياري از احـــاديث اين كتـــاب را بيـــان كـــرده ام كه اميــدوارم به عنــوان راهنمــاي اســتفاده از «كافي» مورد توجه برادران قـرار گـيرد. اين كتـاب نـيز تـايپ و به تعـداد نـاچيزي ميـان دوستان توزيع شد.
71.رهنمـــود ســـنت در رد اهل بـــدعت، ترجمه مختصر كتـاب منهـاج السـنه، از تأليفـات ابن تيميه است كه در مـواردي نـيز توضـيحات و حواشي خـود را بر آن افـزوده ام. اين كتـاب تايپ و چند تايي از آن توزيع شد. و بـرخي از دوسـتان دلسـوز و خـيرخواه نسـخي از اين كتـاب بت شـكن و بررسي علميدر احـاديث مهدي و تضاد مفاتيح الجنان با آيـات قـرآن و خرافات وفور در زيارات قبور را به پاكسـتان و تركيه و چند كشــور ديگر فرســتادند. البته بعـدها اضـافات و تغيـيراتي در متن آنها داده ام كه اميــدوارم در صــورتي كه امكــان نشر وسـيع آنها فـراهم شـد. به جـاي متن اوليـه، متن منقح آنها انتشار يابد.

72. جـامع المنقـول في سـنن الرسـول، به زبـان عــربي و در پنج جلــد، اين كتــاب جــامعترين كتاب در سنت پيامبر اكـرم (ص) است كه از منابع معتـبر فـرق مختلف اسـلامي(شـيعي و سني و زيدي) فراهم آمده.
73. ترجمه جامع المنقـول في سـنن الرسـول به زبان فارسي.
74. ترجمه و شرح يكصد و هشــتاد و دو خطبه از نهج البلاغه كه به ســـبب زنـــداني شـــدن نگارنـــده، كتـــاب ناتمـــام ماند و شـــرح بقيه كلمات آن حضرت ميسر نشد.
75. مقدمه و حواشي بر كتـاب شـاهراه اتحـاد يا بررسي نصــوص امــامت اســتاد حيــدر علي قلمداران.
76. در زندگاني مؤلف، كه همين كتاب است.

و كتب ديگـــــري كه بر اثر حملات دشــــمنان و يا سرقت و يا به واسـطه نقل و انتقـال ناپديد شـده انـد. همچنين كتب بسياري را تصـحيح نمـوده ام كه پـاره اي از آنها چاپ شده مانند تاريخ اعثم كوفي و كتــاب كلمه طيبه از شـــيخ نـــوري و .... در بســـياري از كتب نـــيز حواشي و توضيحاتي نوشته ام، اللهم ارزقنـا في الـدنيا حسنة و في الاخرة حسـنة و قنـا عـذاب النـار، مخفي نماند كه پـاره اي از كتب و اعلاميه هــاي اينجــانب، بلا فاصله پس از تأليف بي آنكه دوباره خـواني و عيـوب و نقايص آن اصلاح و تنقيح شود، عجولانه توسط دوستان به چاپخانه فرستاده و يا تكثـير ميشـد، كه از آن جمله است كتاب حكومت جمهوري اسلاميو .....

یورش به خانه برقعی

بــدين تــرتيب پس از بيست و هفت ســال امــام راتب بـودن، مسـجد را غصب كردند و من خانه نشـين شـدم ولي اين دزدان دين و مدافعان بدعت و خرافات دست برنداشتند تا اينكه پس از حـدود دو مـاه به خانه هجـوم كرده و در خانه را از جا كندند و از داخل مسـجد آمدند و در زير زمين را شكستند و وارد خانه شدند به طوري كه عيالم شديداً ترسيد و بيمار شد و پس از چند ماهي دار فاني را ودا كرد رحمة الله عليها.

و همچـنين اذيت و آزارهـاي ديگـري نسـبت به ما انجام دادند. در اين ايام بر اثر بـدگويي معممين، عـوام نـيز با من بسـيار بد رفتـاري مي‌كردنـد. قصـاب به من گوشت و نانوا نان نمي‌فروخت.

نيمه هـــاي شب در مي‌زدند و مـــزاحم خـــواب و آسـايش اهل خانه شـده و مي‌گفتند بـراي مباحثه با تو آمــده ايم!! و گــاهي به بهانه سـؤال كـردن وارد خانه شـــده و بـــرخي از دست نوشـــته هــاي مــرا ســرقت مي‌كردند و.... تا اينكه ما را مجبـــــــور به تخليه خانه محقر وقفي كردند.

اما هنگامي‌كه درهاي خانه را شكسته بودند، براي احقاق حق به كلانتري رفته و شكايت كردم كه در ميان خانه هر كسي در أمن است حـــتي يهـــود و نصـــاري و ساير كفار در خانه هاي خود در أماننـد، ولي اينها آمـده اند درهاي خانه را كنده و ميان خانه ريخته انـد، اين چه دولتي است؟ رئيس كلانتري به ظاهر مأمور فرسـتاد و او گزارش داد كه آري درهـاي خانه را كنـده انـد، از آن سو سي نفر از مقدس نمايان مـدعي اعتقـاد به ولايت

رفتند كلانـــــتري شـــــهادت دادند كه اين خانه اصلا در نداشته!! و چـون رشـوه داده بودنـد، شـهادت احمقانه آنان پذيرفته شد.

سـرانجام وقـتي ما را از خانه و لانه وقفي كه به آن قناعت كـرده بـوديم مجبـور به تخليه كردنـد، ناچـار اثاث خود را به خانه خويشـان خـود بـرديم و سـپس در خيابان جمالزاده طبقه سوم منزلي را اجـاره كـردم كه مقابل كليساي مسيحيان قرار داشــت، و من از پنجــره مــنزل مي‌ديــدم كه آن ســوي خيابــان آزادانه تثليث را تبليغ و تــرويج مي‌كننــد، أما من حق نــدارم در ميــان مسلمانان از توحيد قرآني سخن بگويم!!

دولت شاه نيز از اين ماجرا ناراضي نبود زيــرا ميل نداشت مســجدي در تهــران باشد كه مــوجب بيــداري ملت و آشـنا شـدن ايشـان به حقـايق اسـلامي‌گردد. و دولت خـــود مـــردم را به خرافـــات مـــذهبي مشـــغول مي‌داشت و شاه در سخنراني هايش خرافات را ترويج مي‌كـرد و مي‌گفت حضـرت عبـاس كمر مـرا بسـته و امام زمان مرا ملاقات كرده و از اين قبيل سخنان.

به هر حـال در خيابـان جمـالزاده به نـاگزير سـكني نمـودم، ولي در آنجا نـيز از دست عـوام كه هر روز به تحريك آخوندها و مداحان به در مـنزل آمـده و فحاشي مي‌كردند در امان نبودم. متأسفانه مردم فـوج فـوج از پير و جوان و دخـتر و پسر آزادانه به كليسا رفت و آمد مي‌كردند و كسي كـاري به كارشـان نداشـت، ولي اگر كسي به منزل ما مي‌آمد با خطر خرافيون مواجه بــود، ما آزاد نبوديم ولي يهـود و نصـاري آزاد بودنـد، كتب ما ممنوع بود و كتب يهود و نصاري و برخي از كمونيسـتها

آزاد بود. كتب خرافي شعرا و صوفيان و شـيخيان آزاد، ولي كتب ما مشمول سانسور بود.

سوء قصد به جان برقعی

بـاري، پس از آزاد شــدن، مجــدداً وظيفه خــود يعــني تأليف و ترجمه كتبي كه بـراي زدودن خرافـات و ايجـاد وحدت اسلاميو بيداري عوام و آشنايي مردم با حقايق اســلام، ضــروري ميديــدم، از سر گــرفتم. و چــون ميدانستم كه فرصت زيادي ندارم و علاوه بر آن ملاها مــرا راحت نخواهند گذاشت و بــاز هم به بهانه هــاي مختلف به سراغم خواهند آمد، از اين رو باوجود كمبود منابع و كتب لازم و ضعف بنيه جسمي، با شـتاب تمـام به تـأليف كتـبي از قبيل بررسي علمياحـاديث مهـدي، تضاد مفاتيح الجنان با آيات قـرآن، بت شـكن يا عـرض اخبار اصول بر قرآن و عقول و نقد المراجعات به زبان عربي و ترجمه مختصر منهـاج السـنة ابن تيميه به نـام رهنمود سنت در رد اهل بدعت و ترجمه احكام القـرآن شافعي و ترجمه الفقه علي المذاهب الخمسة و تضــاد مذهب جعفري با اسلام و قرآن و.... مشغول شدم.

ســال 1365 شمسي و ســال هشــتم اســتقرار حكومت ملاها بود كه مانند سالهاي قبل از آن مـردم را به زور و تزوير به جبهه جنگ ميبردند و در تبليغـــات، مــرتب تبليغ ميكردند كه مــردم شـهيدپرور خودشــان بـراي جهـاد اسلاميحاضر شـده و به اسـتقبال مـرگ ميروند و كسي هم جرئت ندارد بگويد چنين نيسـت. و بايد گفت ايـــران شـــده يك جهنم ســـوزان از فقر و قحطي و گراني و ظلم و ستم.

در این ایام کتابي نوشتم به نام «بررسي علميدر احادیث مهدي» و در آن از آیات قرآن و عقل اسـتدلال کردم بر اینکه امامت به معناي راهنمایي و یا به معنـاي زمامـداري، انحصـار به یك یا چند نفر که صـاحبان هر مذهب به آن عده منحصر ميکنند صـحیح نیسـت، بلکه همانطور که ائمه کفر انحصاري نیست، ائمه ایمان نـیز انحصـاري نیست و اخبـار و احـادیثي که امثـال علامه مجلسي و یا شیخ صدوق و یا کلیني در کتب خود آورده و ائمه را به دوازده تن منحصر نموده اند و نیز اخبـاري که راجع به پسر امام حسن عسـکري آورده اند همگي را مورد بررسي قرار داده و ثـابت کـردم که آن اخبـار، تماماً مجعول و ضد و نقیض و غیر صحیح است.

نسخه اي از این کتاب به دست ملاهایي که مصدر امور در جمهوري به اصـطلاح اسلاميهسـتند افتـاد، به جاي آنکه از این خدمت تقـدیر کنند و یا اگر جـایي خطا گفته ام جـواب دهند و اشـتباهم را با ذکر دلیل اثبـات کنند:

فتواي قتل مرا صادر کردند و مأمورین خود را که بیش از چهار نفر بودند براي کشتنم به منزل ما اعـزام داشـتند، سه نفر از ایشـان قبل از غـروب آمدند و چند مسأله سؤال کردند و جواب شنیدند و من مطلع نشدم که اینان براي سؤال نیامده اند بلکه براي اطلاع از راه ورود و خروج منزل و اینکه طـرح کشـتن مـرا بریزند و شبانه برگردند، آمده اند.

به هر حال همان شب که شب پنجشـنبه بیست و نهم خـرداد 65 بـود سـاعت 8 و یا 9 شب به مـنزل ما ميآیند و در ميزننـد، میهمـاني داشـتم به نـام آقـاي سـالخورده، او در را بـاز ميکند اما به محض اینکه در

بـاز مي‌شـود فـوري او را مي‌گيرند و دو نفر مسـلح با موتور او را سـوار كـرده و همـراه مي‌برند و فـرد ديگر وارد مـنزل مي‌شـود و در حـالي كه اينجـانب مشـغول نمـاز عشا و در ركعت دوم بـودم مي‌آيد و با هفت تـير بناگوش مرا هدف قرار مي‌دهد و مي‌گريزد!!.

اينجـانب از آمـدن او مطلع نشـدم ولي ناگهـان احساس كردم سرم آتش گرفت گويي بمـبي در سـرم منفجر شد. چون خون از بناگوشم روان شد و سـجاده من خوني شد نماز را شكستم و خـود را به دستشـويي منزل رسـاندم و شـنيدم كه كسي مي‌گويـد: كـار تمـام شد.

و در همــان دستشــويي بيحــال افتــادم و در سن هشتاد سالگي مقدار زيـادي خـون از بـدنم خـارج شـد. آنچه خون ريخته شد و آنچه به گلويم فـرو رفت. شـايد دو ليتر يا بيشتر بود. زني در اتاق عقب بود كه در خانه ما خدمت مي‌كرد چون صداي تـير را شـنيد و آمد حـال مرا ديد به عجله رفت همسايگان ما را در طبقه دوم و سوم كه بالاي مسكن ما بودند خبر كرد.

آنان شايد از تـرس كمكي نكردنـد، زن بيچـاره از خانه بــيرون مي‌دود و به همســايه خــيرخواه ما آقــاي اميدوار اطلاع مي‌دهد و فرياد مي‌كند كه آقا را كشـتند. آقاي اميدوار با عيال و فرزندانش آمدند و انصافاً كمك كردنــد، نــامبرده ســعي مي‌كند با تلفن به چند نفر از دوستان تهـران اطلاع بدهد ولي بعضي از آنـان يا تلفن ايشان مشغول بـوده و يا نبـوده و يا جـواب نمي‌دهنـد، وي به كلانتري نيز اطلاع مي‌دهد.

به هر حـال مـأمورين كلانـتري مي‌آيند و با ماشـين خود مرا به بيمارسـتان شـهريار كه نزديك مـنزل است مي‌برند و چون آنجا مجهز نبـوده به بيمارسـتان لقمـان الدولة مي‌برند، در آنجا مرا معاينه و مداوا كردند.

برقعی را چه کسی ترور کرد؟

و اما ضارب چه كسي بود؟ بعـداً معلـوم و مسـلم شد كـار هـيئت حاكمه بـوده است كه به وسـيله پاسـداران كميته ترور را انجام داده است. به راستي چـرا مصـادر امـور اين جنـايت را مـرتكب شـده اند با اينكه من ده سال بود كه خانه نشين بودم و در اثر پيري چندان قادر به مبارزه نبودم و چندان به خير و شر دولت جمهـوري كاري نداشتم.

اما چـون عقيـده آزاد نيست و يكي از خرافـات متعصبين و مدافعين بدعت را باطل كرده بـودم، مـورد غضب آنان واقع شده و چون دليل و منطق نداشتند به تـرور متوسل شـدند. يعـني همـان كـاري كه با اسـتاد قلمداران نيز مرتكب شدند. قرائن بسيار نشان مي‌داد كه مأمورين دولت جمهوري ضارب بوده اند.

دلایل اینکه جمهوری اسلامی بـرقعی را تـرور کرد!

بعضي از آنها به شرح ذيل است:

أولاً: چـون مـرا به قصد قتل در خـون غوطه ور كردند و تـير از طـرف سر داخل و از طـرف ديگر صورت خارج شد، با بي سـيم خـبر دادند كه كـار تمـام شد. مجهز بودن ضاربين به بي سيم خود دليل واضحي است كه آنها با دولت مرتبط بوده اند.

ثانياً: آشنايان به روزنامه هاي كيهان و اطلاعات و ساير روزنامه ها اطلاع دادند كه اين خـبر را در صـفحه حوادث بنويسند، ولي هيچيك درج نكردند.

ثالثاً: پسرم نامه اي به مصادر امـور نوشـت، ولي هيچ يك از ايشان جواب نامه ها را نداند.

رابعاً: خود من اعلاميه هـايي نوشـته و بين مـردم منتشر نمودم و از جمله آن را بـراي مصـادر امـور نـيز فرستادم ولي باز هم جوابي ندادند.

خامســاً: پس از دو روز كه خـــانواده اميـــدوار همســـايه خـــيرخواه ما به بيمارســـتان آمدند يكي از نگهبانـــان آنجا به او مي‌گويد ما چند مرتبه ضـــارب را ديده ايم، او مي‌پرسد مگر شــما او را مي‌شناسـيد، آن مـأمور فـوري كلام را عـوض مي‌كند و سـخن خـود را تغيير مي‌دهد.

سادسـاً: روز سـوم كه من در بيمارسـتان بـودم. يكي از أئمه جمـاعت در بـازار تهـران به نـام سـيدعلي انگجي با شــيخي ديگر و عــده اي همراهــان خــود به عنوان ديدار با مجروحين جنگ به بيمارستان مي‌آيد، در حالي كه قرائن نشان مي‌داد براي ديدن وضع من آمده بودند مانند آنكه من در راهرو كه به طـرف دستشـويي مي‌رفتم با ايشـان برخـورد كـردم و ايشـان هنـوز وارد اتـاق بيمارســتان نشــده بودنــد، با انگشت به يكــديگر اشاره مي‌كردند و مي‌گفتند خودش است!!. و همچنين قرائن ديگر.

به هر حــال وي در ضــمن ديــدار آمد بــالاي تخت اينجانب ولي تظاهر مي‌كرد مرا نمي‌شناسد فقط چون روحاني هستم به ديدارم آمـده، اما من با آقـاي انگجي

تكلم كردم و گفتم كه او را مي‌شناسم و نام پـدرش را بردم و خود را معـرفي كـردم و او مبهـوت مانـده بـود، البته كـاملاً مي‌دانست كه مجـروح كيست ولي تجاهل كـرد شـايد مي‌خواست ببيند من هـوش و حواسم كـار مي‌كند و ماندني هستم يا از دنيا مي‌روم!.

به هر حال پس از آنكه من قضيه را تعريف كردم و گفتم سرنماز با من چنين كردند و گلوله بر چهره من زدند، شـيخي كه در معيت آقـاي انگجي بـود، فـوري با افتخار و با صـداي بلند در جلـوي پرسـتار بيمارسـتان و فرزنـــدان من به عـــربي گفت: من ناحيتنا، يعـــني اين جنايت از ناحيه ما بوده است!!.

من فهميـــدم كه اينـــان قتل مـــرا افتخـــار خـــود مي‌دانند، دختر بزرگم كه آنجا بود به او اعتراض مي‌كند و بين ايشـان و فرزنـدان من بگومگو شـد. به هر حـال فهميـــدم كه حكم كشـــتن من به وســـيله دولت و با همكاري كميته به اجرا در آمده است.

سابعاً: اگر ضارب مـأمور دولت نبـود او را تعقيب كـــرده و پيـــدا مي‌كردند چنانكه چند روز قبل از تـــرور اينجـــانب بمـــبي در خيابـــان ناصرخســـرو منفجر شد و دولت ظرف سه روز عاملين آن را شناسايي كرد، ولي در مـــورد تـــرور من دولت هيچ اقـــدامي‌نكرد، بلكه در بيمارستان مأموريني از زندان اوين آمدند و چـون حـال و وضع مـرا ديدنـد، به من گفتند شـما ضـاربين را حلال كنيد!!.

ضمناً آن زني كه در منزل بـود و هم ميهمـان من در روز حادثه يعـــني آقـــاي ســـالخورده، هر دو اظهـــار كردند آنان كه عصر به بهانه سـؤال كـردن به مـنزل ما آمده بودند، هر سه داراي اسلحه كمري بودند!!.

ثامنــاً: چند روزي كه من در بيمارســتان بســتري بــودم همــواره عــده اي از پاســداران شب و روز با داشتن هفت تير در زير لباس در اطراف اتـاقم كشـيك مي‌دادند و هر چند ســـاعت عـــوض مي‌شـــدند. اين پاسداران و رييس ايشان مـرتب به فرزنـدانم مي‌گفتند چــرا اين مــرد را به مــنزل و يا بيمارســتان خصوصي نمي‌بريد؟! هر چه زودتر او را از بيمارستان خـارج كنيد و ببريد!!.

حـتي بعضي از ايشـان مي‌گفتند او دشـمن علي است!! نبايد او را معالجه كننـــد، معلـــوم بـــود ميل نداشــتند معالجه شــوم و حــتي شب حادثه نگذاشــتند دخـترم به كمكم بيايد و بجـاي اينكه اجـازه دهند بـالاي سرم بيايد او را براي سؤال و جواب به كميته بردند!!.

تاسـعاً: عـده اي بـازاري كه به بيمارسـتان آمـده بودند مرتب مي‌گفتند خدا نـابودش كند او دشـمن علي است و فحاشي مي‌كردند!!.

عاشــراً: روز پنجشــنبه كه فرزنــدم با چند نفر از دوسـتان به مـنزل ما مي‌روند يعـني همـان روز بعد از تــرور مي‌بينند تلفن مــنزل ما قطع اســت. و همچــنين ميهمان ما آقاي سالخورده را كه در شب ترور گرفته و در يكي از خيابانها رها كـرده بودند هنگامي‌كه او را رها مي‌كنند با تهديد مي‌گويند كه قضـــيه نبايد جـــايي گفته شود!.

و حــتي مــأمورين دولت در همــان شب اول از همسـايگان ما كه صـداي تيرانـدازي را شـنيده بودنـد، خواســتند نـام آقـاي سـالخورده را جـايي نبرند و از او سخني به ميان نياروند.

از مهمترين دلايلي كه دولت قصد تـرور مـرا داشته و لاغير و ضارب، مأمور حكومت بوده اين است كه پس از گذشت چند روز از حادثه كه آقـــــــــــاي سالخورده در كلاس مـأموريت خـود حضـور داشت[1].[5 2] مـأموريني از طـرف دولت او را دسـتگير مي‌كنند و از او تعهد مي‌گيرند، حادثه ترور بـرقعي را بـراي كسي بازگو نكند!.

البته شبي كه ضاربين او را در منزل ما دستگير و از منزل خارج كرده بودند از او مي‌پرسند چـرا به خانه اين مـرد آمـدي او تو را سـني مي‌كنـد. وي در جـواب مي‌گويد من خود از اهل سنتم، ضاربين باور نمي‌كنند و او مي‌گويد اگر حـرفم را بـاور نمي‌كنيد از اداره گـاز مشهد سؤال كنيد. من از كارمنـدان اداره گـاز بـوده و الآن به عنوان مأمور شركت گاز مشهد به تهران آمـده ام، البته مي‌توانيد از اداره گاز تهران هم سؤال كنيد.

و از اين طريق ضاربين به حكـومت اطلاع مي‌دهند فلـذا پس از چند روز او را در كلاس درس دسـتگير و تهديد مي‌كننـد. و إلا اگر ضـاربين به حكـومت اطلاع نـداده بودنـد، مـأمورين دولت از كجا مي‌دانسـتند، سالخورده كيست و كجاست؟!.

به هر حال او را هنگام كلاس دسـتگير كـرده و او را ملزم مي‌كنند ماجراي ترور برقعي را به أحدي نگويد و او هم اجبـاراً و بـراي اينكه در محل كـارش دچـار مشكل نشود تعهد مي‌دهـد. بـدين تـرتيب شـكي بـاقي نمي‌ماند، اين توطئه كار حكومت بوده است.

---

[1] - ايشـان به عنـوان مـأوريت، از اداره‌ي گـاز مشـهد بـراي گذراندن يک دوره‌ي تكميلي كوتاه مدت در مركز اداره‌ي گاز، به تهران اعزام شده بود.

البته قــرائن ديگر نــيز موجــود اســت، مانند آنكه خبرگزاريهاي غير ايراني در راديوهاي خود جريان تــرور مرا گزارش كردند ولي دولت آخوندي و روزنامه هايش و راديوي ايران كاملاً آن را مسكوت گذاشتند!.

اعلامية برقعی پس از ترور

پس از ترور، چند روز بيشتر در بيمارستان نبودم، ديدم با اين حال صلاح نيست در بيمارسـتان بمـانم. و بعضي از دكترها و متصديان بيمارســتان گفتند اگر اينجا بمانيد جان شما در خطر اسـت. و لـذا روز پنجم با متصـديان بيمارستان خداحافظي كردم.

معلــوم شد در خانه و در بيمارســتان در امــان نيستم. اينست حال ما و بدتر از ما حـال ملت ماسـت. چون به خانه برگشتم در حـالي كه ريش و سر و بـدنم خـونين بـود با فرزنـدم محمد حسـين به حمـام رفتم و بـدن خـود را شستشو دادم و سـپس بـراي كسـاني كه مي‌خواهند احوال ما را بدانند و از چگونگي حادثه باخبر شــوند اعلاميه زير را نوشــتم و در ميــان دوســتان و آشنايان پخش كردم. متن اعلاميه به شرح زير بود:

بسم الله الرحمن الرحيم

آيا جواب سخن حق، گلوله و ترور است؟

در دو هفته پيش يكي از افرادي كه خود را شيعه و به جمهـوري اسـلامي‌ايران علاقمند نشـان مي‌داد، پس از آنكه به مـنزل اينجـانب آمـده و پرسشـهايي نمـود، بــيرون رفت، دو مرتبه در اوايل شب در حــالي كه من مشـغول نمـاز عشا بـودم بازگشت و مـرا از ناحيه سر

هدف گلوله قرار داد. بحمد الله والمنه كار ضارب خنثي شد و چنانكه او مي‌خواست به نتيجه نرسيد، آري: « [illegible] » (سوره توبه، آيه 51). يعني هرگز به ما آسيبي نرسد جز آنچه خدا براي ما مقرر داشته اوست مولاي ما.

مگر ما چه مي‌گوييم؟

متعصبان چرا با ما دشمنند؟ چرا كمر به قتل ما بسته اند؟ مگر ما چه گفته و مي‌گوييم؟ در حقيقت اين آيه كريمه بيان حال ما و علت دشمني ايشان است كه خداي تعالي فرموده: « [illegible] » (البروج/8) اينان با ما خشمي ندارند جز براي اينكه به توحيد حقيقي ايمان داريم و دعوت مي‌كنيم! .

مي‌گوييم غير خدا را نخوانيد چنانكه در صد آيه قرآن است و كسي از خدا آگاه تر و مهربانتر نسبت به بنده اش نيست، مي‌گوييم انبياء (ع) پس از وفات خود از امت خويش خبر ندارند و در عالم باقي از عالم فاني بي خبر و آسوده اند چنانكه خداي تعالي در سوره مائده آيه 109 فرموده: « [illegible] »، يعني: روزي را بياد آر كه خدا همه رسولان خود را جمع مي‌كند و مي‌پرسد كه چگونه دعوت شما را مردم اجابت كردند، پيامبران گويند: در اين باره ما را علمي‌نيست فقط تو داناي غيبها مي‌باشي. عيسي بن مريم (ع) به تصريح قرآن خواهد گفت: « [illegible]

» (المائــده/117)، يعــني: پروردگــارا من بر امت خــود گــواه بــودم تا هنگاميكه ميــان ايشــان بــودم و چــون مــرا وفــات دادي تو خــود مراقب ايشان بودي و تو بر هر چيز گواه و آگاهي.

با ما دشمنند زيرا خواسته ايم از خرافات مـذهبي نجاتشـــان دهيم و روايـــات و حكايـــات ضد قـــرآني را نميپـذيريم و ميگـوييم رسـول خـدا(ص) و ائمه هـدي (ع) فرموده اند: «ما جائكم منا لا يوافق كتاب الله فلم نقله = آنچه از ما به شـــما برسد كه با كتـــاب خـــدا سازگار نباشد ما آن را نگفته ايم.

ما ميگوييم كتب مذهبي مانند كـافي و بحـار مملو از مطالب ضد قرآن و عقل است و از امامـان هـدايت نيست و پرداخته دشمنان است.

ما ميگـوييم دين اسـلام دين آزادي و عـدالت و رحمت اسـت، نه دين اختنـاق و فشـار و غصب امـوال مردم. خدا به رسول خود فرمـود: « » (ق/45) يعـني تو بر ايشـان جبـار نباشـي، رسـول خـدا (ص) اهل مكه را بخشـيد با آنكه آن همه صدمه زدند.

ما ميگـوييم مهـدي منتظـري كه طبق عقيـده و روايات شيعه ميآيد و براي جهان عذاب و نقمت است و مـردم جهـان را با شمشـير ميكشد و به زور همه را به اسلام وارد ميكند و تا زير شـكم اسـبش خـون بـالا ميآيد و كافري در دنيا نميماند براي اينكه پنج سال يا هفت سال رياست كند، صحيح نيست و برخلاف آيات و سنت إلهي است كه ميفرمايد: « » (بقـره/256) و فرمـوده: «

[illegible] » (رعـد/11)
يعني، خدا وضع قوميرا تغيير نميدهد تا خودشان خود را تغيــير دهنــد. و در ســوره مائــده آيه 14 و 64 ميفرمايــد: نصــاري و يهــود تا قيــامت در دنيا بــاقي ميمانند.

ما ميگـوييم اين عقيـده شـيعه كه ائمه به دنيا بـاز ميگردند[1] و مخالفــان خــود را از قبــور بــيرون ميآورند و به آتش ميكشــند و جــزا ميدهند صــحيح نيســت؛ زيــرا از مســلمات است كه قيـامت روز جـزا ميباشد و قــرآن فرمــوده: « [illegible] » (الزمــر/30) يعـني تو اي رسـول ما ميميري و مخالفانت ميميرند سپس شما روز قيامت در نزد پروردگارتان با يكديگر به خصومت ميپردازيد و نيز فرمـوده: « [illegible] » (مؤمنون/15، 16) يعـني شـما پس از اين ميميريد سـپس روز قيامت زنده ميشويد و آيات متعدد ديگر.

ما ميگوييم رسول خـدا (ص) و علي مرتضي(ع) خمس و سـهم امـاميرا كه شـيعه مـدعي اند از كسي نگرفته و در برنامه ايشان نبوده و زكات پنج يك چنانكه در قـرآن (سـوره انفـال/41) آمـده مربـوط به غنـايم جنگي است و ربطي به كسب و كار ندارد.

---

[1] - منظــور اصل رجعت اســت. در بــارهي رجعت يكي از شاگردان آيت الله شيخ عبد الكريم حائري يـزدي يعـني آيت الله عبد الوهاب فريد تنكابني كتـابي تـأليف كـرده كه سـالها قبل یک بار به طبع رسيد ولي اكنون در حكومت ملاها امكان تجديد چاپ آن نيست.

بر سر چـــــنين عقايد حقه اي، در رژيم ســــابق نشــريات ما را ممنــوع و به زور ســاواك مســجد ما را گرفتند و كسي پيدا نشد در برابر علمـاي دربـاري ما را ياري كند، و امروز هم به خانه ما هجـوم آورده در حـال نماز پاسخ ما را با گلوله مي‌دهند!

ما للظالمين من أنصار خدا به فريـاد شـما نخواهد رسيد

اي مسلمين! اگر مي‌خواهيد خدا شما را نجات دهد به نـــداي غريبانه توحيـــدي ما توجه كنيد مادامي‌كه به اصلاحات ديـني و اجتمـاعي رو نياوريد همـواره مبتلا به گرفتاريها و فشارها و ستم خواهيد بود.

خدا ملت موحد نيكخواه خيرخواه را ياري مي‌دهـد. ملـتي كه به نـداي مصـلحين خـود گـوش دهد نه آنكه منطق خيرخواه را با گلوله و ترور پاسخ دهند.

ما را به وهـــابيگري متهم مي‌كننـــد! با اينكه ما وهابي نيستيم و جز به كتاب خدا و سنت رسـول اكـرم (ص) دعــوت نمي‌كــنيم. ما را نعــوذ بالله به عــداوت حضـــرت امـــير مؤمنـــان (ع) متهم مي‌كنند با آنكه ما دوســـتي آن بزرگـــوار را بر خـــود و ســـايرين لازم مي‌شمريم.

اين تهمتها بـــراي راه گم كـــردن است بـــراي آن است كه ما گفته ايم دين اسلام، با مذاهب فرق دارد و در اســلام مــذهبي نيست و كسي حق آوردن مــذهب ندارد و اين مذاهب پس از مـدتها از عصر رسـول خـدا (ص) پيـدا شـده و نـام اشـعري و معـتزلي و صـوفي و شيخي و غيرها ... بر خود نهاده اند.

باید به اســـلام اصـــیل بازگشت و از تفرقه دوري جست. اسلام آیین رحمت بـوده و پیـامبرش به تصـریح قـرآن رحمة للعـالمین اسـت، اسـلام دین خشـونت و زورگویي و جبـاري نیسـت، اسـلام دین انحصـار طلـبي نیست، اسلام دعوت به تعقل و آزادي ميکند.

رسـول خـدا (ص) در جنگ احد که آن همه صـدمه دید و دنـــدانها و پیشـــانیش شکست و اصـــحاب گفتند ایشان را نفـرین کن، در جـواب فرمـود: «إني لم أبعث لعانا ولكن بعثت داعیاً و رحمة اللهم اهد قوميفإنهم لا یعلمون» یعني، من بـراي نفـرین و لعن مبعـوث نشـده ام و لیکن بـراي دعـوت و رحمت مبعـوثم، خـدایا قـوم مــرا هــدایت کن که ایشــان صــلاح و فســاد خــود را نميدانند.

ما را بـــراي این عقایـــد، واجب القتل ميشـــمرند ومهـدور الـدم ميدانند آیا ما چه حلالي را حـرام کـرده ایم با اینکه : "ما أريد إلا الإصـــلاح ما اســـتطعت و ما توفيقي إلا بالله علیه توکلت و إلیه أنیب"

والسلام علیکم 25 شوال/ 1406 الأقل

السید ابوالفضل البرقعي

****

در اینجـا، چند بیت از آخر کتـاب «دعبل خـزاعي و قصیدة تائیه او» که سالها پیش تألیف کـردهام و وصف حـال اینجـانب اســت، مي آورم و پس از آن نــیز این کتـاب را با شـعري دیگر که خطـاب به جوانـان است و آن را هنگام سفر به زاهدان سرودهام، خاتمه مي دهم و از خوانندگان التماس دعا دارم.

والسلام علي من اتبع الهدي.

وآخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمين. 2/2/1370

عرض پایانی

آری عزیزان سر انجام آیت الله سید ابوالفضل بـرقعی قمی ابن الرضا در سـال 1370 شمسی در مـنزل فرزنـدش در کن در گذشت و و در قبرسـتان مجـاور امامزاده شـعیب دفن شـد. (جریانها و سـازمانهای مـذهبی ـ سیاسی ایران رسول جعفریان چاپ ششم. بهار 85)

دوسـتانی که مایلند در بـارۀ این عـالم فرزانه و علامه بی نظـیر ایـران زمین بیشـتر بدانند و با جهـاد و مجاهدتهای بی دریغ ایشان در راه دین و اسلام خـالص و اصیل بیشتر آگاه شوند کتاب سوانح ایـام ایشـان را که این مختصر از آن خلاصه شـده را حتما به طـور کامل بخواننـد. نسـخه الکـترونی آن و تعـداد دیگـری از کتابهای مهم ایشان در کتابخانه عقیده موجود است.

با آرزوی توفیق بیشـتر در راه حق و حقیقت. این بندۀ ناچیز که هنر و خدمت چنـدانی نـدارم در بسـیاری موارد خودم را مـدیون این عـالم مجاهد و مبـارز و یک شـاگرد افتخـاری کوچک مکتب بـرقعی می دانم زیـرا کتابها و آثار و مجاهدتها و شجاعت و حق گویی ایشـان در این عصر واقعا الهام بخش و مشـوق بنـده و امثـال بنده بوده و هست لذا از همۀ شما سروران و عزیزان اولا برای علامه بـرقعی و شـادی روح ایشـان و سـپس برای خودم التماس دعای خیر دارم.

عبدالله حیدری جامی آذرماه 1388 شمسی ذی حجه 1430 قمری و 11 دسامبر 2009 میلادی مدینۀ منوره علی صاحبها أفضل السلام و أزکی التسلیم.